

با اجازه مافوق ترین نیروی قدرت و عظمت یک محیط سعادت درخشنده وحدت نوین جهانی

بیستم فروردین ماه شصت

استاد مسعود ریاضی

سخنی درباره عشق و ازدواج

ما در شرق زندگی می کنیم و آنچه بر ما می گذرد با زندگی مردم غرب و دیگر نقاط دنیا کاملا متفاوت است. پس آنچه که در این مقاله وجود دارد، اولاً: برای همین زمان است و ممکن است این مسائل و راهنماییها در زمان دیگری مصداق نداشته باشد. ثانیاً: این سخنان حقیقی است مربوط به زندگی شرقیان به خصوص ایرانیها.

پدران و مادران ما بدون رابطه عشقی زندگی می کردند و عجباً که زندگی آنها از سعادت نسبی برخوردار بود و جدایی و طلاق بین آنها کمتر اتفاق می افتاد و اگر زن و شوهر یکدیگر را قبول نداشتند، اما طرفین زندگی را قبول داشتند و آن را همانطور می خواستند که می گذشت. زنان ایران بسیار کم توقع بودند. جامعه سنتی ما ارزشی برای زنان قائل نبود، فقط مرد بود که همه کس بود و همه گونه آزادی داشت. زنان جامعه امروز ایران خوشبخت نیستند و دلیل این ادعا را در سخنان بعدی من خواهید یافت.

بر من ببخشاید اگر پراکنده سخن گفتم. مدتهاست می خواهم درباره این مسائل چیزهایی بگویم، می ترسیدم مطالب، خام یا از حقیقت عاری باشد. مسائلی پیش آمده که ناچارم این افکار را بیان کنم، شاید برای معالجه بیماریهای خانواده ها نسخه ای باشد. برای اینکه مطالب از ذهنم فرار نکنند فهرستی به شما می دهم تا این بیانات نسبتاً کامل شود و ناتمام نماند. این درسها ایدئولوژی وحدت نیست، تعلیماتی است بسیار نارسا برای زمان محدودی که واجب است، گفته شود.

- عشق قبل از ازدواج.
- توقعات بینهایت عاشق و معشوق قبل از ازدواج.
- دروغ و تزویز و فریب در عشق و پنهان کردن توقعات از یکدیگر. درحقیقت عاشق و معشوق یکدیگر را گول می زنند تا به هم برسند.
- ظهور و بروز توقعات بعد از ازدواج.
- بی خبری زن و شوهر، عدم آگاهی آنها از واقعیات زندگی. واقع بینی و برخورد با واقعیات زندگی، عکس العمل عاشق و معشوق نسبت به این برخورد.
- انسان نمی تواند بی عشق زندگی کند.
- عاشق و معشوق یا زن و شوهر دنبال عشق می گردند و عشق را در وجود یکدیگر پیدا نمی کنند.
- باز هم فریب و تزویز و دروغ گفتن به هم در زندگی زناشویی یعنی پنهان کردن خواسته ها و وارونه جلوه دادن توقعات.
- بیچارگی و درد سر بستگان، طرفین و فرزندان این خانواده.
- حقوق زن در ایران از نظر قانونی، دینی، اجتماعی، سنتی.
- در ایران همه حقوق متعلق به مرد است.
- آزادی زنان در این عصر یا راز بدبختی خانواده های ایرانی. زنان ظاهراً آزاد شده اند، اما مردان حقوقی برای زنان قائل نیستند.
- قضاوت مردان ایرانی درباره زن.
- عقل زن از مرد زودتر کامل می شود و هوش زن از مرد بیشتر است. آزادی مردان آنها را کم عقل کرده و محدودیت زنها، موجب پرورش قوای عقلانی آنها شده است. زندانی از زندانبان تیز هوشتر است و دزد از پلیس.
- زنان ایران حیله گر و مزورند، زیرا باید با حیله و تزویز، حق خود را از حلقوم مردان بیرون بکشند.

- جامعه ایرانی جامعه نیست، حالت کاروان گذرانی را دارد، که از منزلی به منزلی کوچ می کند و هنوز بین راه است، زیرا از تمدن قدیم و سنتی خارج شده و به تمدن جدید و تکنیکی نرسیده و همه گرفتاریها و بدبختیها از اینجا است. لذا گفتیم که این مقاله برای زمان حاضر صدق می کند و مخصوص شرق و ایران است.
- زن و مرد در غرب، خانواده در غرب، ازدواج در غرب، روابط دختران و پسران در غرب، حقوق پسران و دختران در غرب.
- خانواده های غرب زده و سیستم زندگی آنها. تقلید کورکورانه تحصیل کرده های ایرانی از این خانواده ها، گرفتاری و طلاق در اینگونه خانواده ها فراوان است. عامل بدبختی زنان ایران سیگار کشیدن، مشروب خوردن، قمار کردن، رقصيدن، علاقه به موسیقی غربی و تقلید کر و کورانه از فاحشه های غرب است.
- بیماری بی عفتی زنان.
- اقتصاد در خانواده شرقی، اقتصاد در خانواده های غربی.
- راه نجات جامعه شرق رسیدن به منزلگاه تمدن علمی و تکنیکی توأم با اخلاق است. نسخه خصوصی من برای نجات خانواده ها، تعلیم و تربیت دختران و پسران و آگاهی دادن به زنان و شوهران و پدران و مادران است، که بدانند بدبختی آنها چیست و چه باید بکنند. البته تا هنگامی که محیط به منزلگاه تمدن تبدیل نشود این نسخه جنبه خصوصی دارد و نمی تواند داروی شفابخش کلیه دردها باشد. آگاه باشید جهان سوم و ملل عقب نگاه داشته شده یا باید نابود بشوند و یا حرکت خود را برای رسیدن به منزلگاه تمدن علمی سریع کنند. البته ناله جانسوز تار اگر بگذرد، استعمار، استعمار، استعمار ...
- زن و مرد در طبیعت.
- زندگی صحیح علمی در اروپا.
- علم زندگی و رفتار زن و شوهر مهم ترین و واجب ترین دانشی است که باید آموخته شود و متأسفانه خانواده های ایرانی از علم زندگی بی بهره اند.
- زن و مرد دو نفر هستند که با هم شرکتی تشکیل می دهند. از ابتدای زندگی یکی باید تسلیم دیگری بشود، تا زندگی به سعادت نزدیکتر باشد و اختلافی پیش نیاید.
- اینک پس از فهرست به تشریح مطالب فوق میپردازیم.

عشق قبل از ازدواج

درباره عشق سخن بسیار گفته ایم. بنا به انسان شناسی وحدت و حکمت نوین عشق، واحد است و مجازی و حقیقی ندارد. اما عرفای گذشته برای عشق تقسیماتی قائل بودند و برخی از آنها انواع عشق را از منشا واحد می دانستند و تا حدودی حقیقت را درک کرده بودند و بین آنها معروف بود که عشق مجازی پلی است به سوی حقیقت. مولوی می گوید:

عشقها گر زین سر و گر زان سر است عاقبت دل را به آن شه رهبر است

و معتقد بودند، که عاشق هر کس باشد و معشوقش هر چه باشد، گمشده ای را می جوید که آن حقیقت است، کمال است و ذات اقدس باریتعالی، اما خودش نمی داند.

حکمت نوین معتقد است، محبت و عشقی که در دل همه موجودات نسبت به یکدیگر و نسبت به مظاهر هستی جریان دارد، نتیجه و تجلی محبتی است، که خداوند و هستی کل به وجود مقدس خودش دارد. مجموع عشق کل موجودات بینهایت عالم، عشق بینهایتی است، که در ذات اقدس الهی جاری و ساری است. مثلاً چون یک انسان خودش را دوست می دارد، سلولها و ذرات بدن این انسان نیز هر یک خودشان را دوست می دارند و به سلولهای هم جوار خود، عشق می ورزند و مجموع عشق ذرات و سلولهای یک بدن، نیرویی کلی می شود، که همان عشق عظیم انسان است به خودش.

همین عشق انسان به خودش و عشق انسان به جهان و خالق جهان به شکلهای گوناگون تجلی می کند. همچون علاقه به پدر و مادر، عشق به فرزندان، عشق به همسر، عشق به لباس و خانه، عشق به وطن و زادگاه، عشق به غذا، عشق به مناظر طبیعت، عشق به دوستان

و بستگان، عشق به زیباییها و هنر و دانش هزاران تعلق خاطر دیگری که هر انسان دارد، که اگر این عشقها و این نیروی عظیم عشقی، روی یک موضوع و در یک نقطه متمرکز و لیزره شود، نیرویی عظیم و قدرتی نافذ و مؤثر تولید خواهد کرد و انسان به وسیله این نیرو، به کارهای خارق العاده قادر خواهد بود.

یکی از عشقهای گرم و پرهیجان، مربوط به حس امور جنسی است. این حس در انسانها در سن معینی به حد بلوغ می رسد. بعضی از فلاسفه قدیم و جدید معتقدند که محرک همه احساسات و فعالیتهای انسان، غریزه جنسی است. حکمت نوین با اینکه حس امور جنسی را قوی می داند، اما چنین عقیده ای ندارد که همه نیازهای بشر در این حس خلاصه می شود. می دانید که آفرینش انسان به وسیله این حس، یا به انگیزه این غریزه، صورت می گیرد. پس باید قبول داشته باشیم، که حس امور جنسی بسیار قوی و در زندگی انسان رل مهمی را ایفا می کند. دختران و پسران قبل از ازدواج و بعد از آن تا سن کهولت و پیری، آلت دست این حس امور جنسی هستند، که تحریکات آنرا عرفای قدیم و اهل دیانت، به القانات شیطانی و هواهای نفسانی، تعبیر می کردند و می دانید که این حس مرتبا در درون انسان وسوسه می کند و حکومت او بر نهاد بشر و وسوسه هایش بیش از همه حواس و نیازهای روحی و جسمی انسانها است. به همین دلیل زیگموند فروید به پیروی از گروهی از فلاسفه قبل از خود، ادعا کرد که از بدو تولد، تمام خواسته های انسان به انگیزه تاثیر غریزه جنسی است.

اگر مرا متهم به خیالبافی نکنید، می گویم: صهیونیستها که در بسیاری از شئون انسانی در جهان انگشت می زنند، یکی از تحریکات بزرگی که در جهان نمودند و جوامع بشری را دچار گرفتاریهای بزرگ ساختند، پخش همین عقیده زیگموفروید فیلسوف معروف یهودی بود. خداوند این مکتب را از شر آنها و سایر سیاست بازان حفظ کند. گر چه ما افراد را می شناسیم و به قوه روحی الهی و ارشاد باطنی می توانیم جلو تحریکات آنها را بگیریم، ولی باز مغرور نیستیم و از شر جاسوسان به خدا پناه می بریم. ما به شیطان عقیده نداریم اما سیاست بازان و جاسوسان را نمایندگان همان شیاطین سنتی و تاریخی می دانیم. از خدا می خواهیم که شرشان به خودشان برگردد و بگذارند ما خدمتی ناچیز به این نسل انجام بدهیم.

نشر روانشناسی فروید موجب تحریک موج شهوت جنسی در بین مردم جهان گردید، که محصول آن در زمان ما بیتلیزم و مکتبهای بی بند و باری و شهوت رانی بود، که صدمات جبران ناپذیری به پیکره تمدن بشری زده است. هوسبازان و بازرگانان امور جنسی، از عقاید مکتب فروید نهایت سوء استفاده را نمودند. روی تعلیم و تربیت مکتب فروید، انسانهایی در جهان و بین ملتهای مختلف ساخته شدند، که به راستی همه چیز را در شهوت جنسی می دیدند. همانطور که یک عارف بزرگ همه چیز را در خدا و خدا را در همه چیز می بیند. کسانی که چنین عقیده ای پیدا کردند، هیچ گاه نمی توانند خانواده تشکیل بدهند. پس ببینید نشر این افکار صهیونیستی چه لطمه بزرگی به اساس زندگی بشر زده است. در پنجاه سال اخیر بسیاری از زنان و مردان در نقاط مختلف جهان به خصوص در اروپا زیر بار تعهد ازدواج و تشکیل خانواده نرفتند، زیرا می ترسیدند بعد از ازدواج، محدودیت جنسی پیدا کنند و آزادی خود را در هوسبازی از دست بدهند. جوانان تحصیلکرده که به این افکار معتقد شدند، مانند حیوانات وحشی بلکه پست تر، همه ساعات عمر خود را در لجن شهوت و هزاران آلودگی و اعتیاد و خودنمائیهای مسخره آمیز و هرزه گیها گذراندند.

موج انقلاب اسلامی ایران در دو سال اخیر به طور موقت جلو اینگونه کثافتکاریها را در ایران گرفت، زیرا مانند انفجاری که در ساختمانی رخ بدهد، همه ارکان و شئون زندگی ایرانیان را به هم ریخت و روحیه وحشت و ترور به قول سعدی:

چنان قحط سالی شد اندر دمشق که یاران فراموش کردند عشق

اوضاع را طوری در هم ریخت و جوانان را به جنگ و خونریزی سرگرم کرد، که کمتر توانسته اند به امور جنسی بپردازد. ولی عجبا که البته تعجب ندارد، پخش مواد مخدر و گرایش به تریاک و شیش و هروئین، جای فعالیتهای جنسی را پر کرد، زیرا جوانان نمی توانستند بر شهوت جنسی خود غالب شوند، ناچار برای جلوگیری از تحریکات و تشنجات جنسی به تریاک پناه بردند.

دین مقدس اسلام معتقد به ازدواج در سنین پائین است که اگر وسایل این کار فراهم باشد، بهترین راه نجات برای نسل جوان همین حکم اسلامی است. من هم معتقدم که ازدواج باید از سن بلوغ اجباری باشد و دولت و جامعه هزینه زندگی نوجوانان را که تشکیل

خانواده می دهند، تقبل نمایند. مدارس از کودکان تا دانشگاه مختلط باشد و پسران و دختران در کنار یکدیگر تحصیل را ادامه بدهند. به این ترتیب نود در صد عوامل منحرف کننده ذهن نوجوانان، از بین می رود و هر جفتی یار و مددکار یکدیگر در تحصیل دانش و تزکیه نفس خواهند بود. جوانان را تعلیم بدهند، که جلو تکثیر نسل را به وسایل بهداشتی و سودمند بگیرند، تا کثرت جمعیت، عرصه را بر مردم جهان تنگ نکند.

حکومت اسلامی ایران قبل از هر کاری می باید این مشکل را حل کند. به طوری که شنیده می شود دختران و پسران انقلابی با راهنمایی روحانیان، با هم ازدواج می کنند و با رعایت قناعت اسلامی، زندگی را با حداقل وسایل مادی آغاز می نمایند. اما این اقدام مفید در سطحی محدود انجام شده است و به صورت قانونی و همگانی در نیامده و چون جامعه فعلا دچار تشنجات بعد از انقلاب است، انتظار چنین اقدام مفیدی در سطح کشور، ناشی از پرتوقعی است.

دو اقدام اساسی یقینا جامعه را به سوی خوشبختی رهنمون خواهد شد: اول تعدیل ثروت، دوم ازدواج اجباری برای نوجوانان. البته می دانم، همه اقدامات اصلاحی اولویت دارد، اما اقتصاد و امور جنسی به راستی زیر بنای بسیاری از مسائل اصلاحی و انسانی می باشد، درجه اول اهمیت و اولویت را دارد.

جامعه ای که دچار اختلاف شدید طبقاتی می باشد، به طوری که گروهی از تراکم ثروت دیوانه شده اند و اکثریت، زیر بار فقر کمرشان خرد شده است، روی سعادت نخواهد دید و هر اقدام اصلاحی در چنین جامعه ای نتیجه عکس می بخشد و زیانبخش خواهد بود.

مثلا" نشر افکار دینی و اعتقادات مذهبی در جامعه سرمایه داری بی بند و بار، به سود استثمارگران تمام خواهد شد، زیرا توده به عقاید مذهبی، آن هم در سطح نظری و فکری سرگرم و دلخوش می شوند و توانگران با آزادی و قدرت تمام به مکیدن خون فقرا و کارگران می پردازند و آنها را با این عقیده که آنچه می شود، خواست و مشیت خدا است و دنیا بهشت جنایتکاران و زندان مومنان خواهد بود، تسکین می دهند. دین تنها این دو دستور را ندارد، یک فرد مومن موحد، هیچ گاه به فکر جمع ثروت نیست. دین اسلام می فرماید: "مومن نیست کسی که با شکم سیر بخوابد و همسایه او گرسنه باشد."

به نظر دین، انسانیت وقتی تحقق پیدا می کند، که تعاون و همکاری و کمک متقابل بین مردم جریان داشته باشد. به دلیل همین افراط و تفریطهای پیروان دروغین ادیان، کشیشها و ملاها در طی قرون و اعصار تعلیمات پیامبران را تحریف کردند و نگذاشتند احکام الهی پیاده شود و این باعث شد، که مکتب مارکسیسم و انقلابات بلشویزم در دنیا جان بگیرد و ظهور کند و یقینا مشیت الهی بر این نهضت‌های خونین و مادیگری تعلق گرفته، که جلو افراط سرمایه داران و روحانیان دروغین و از خدا بی خبر را بگیرد و زندگی بشر در سطح جهان تعادل پیدا کند.

البته چون مارکسیسم، مذهب عصیان و مکتب طغیان و حالت انعکاسی و عکس‌العملی می باشد، نمی تواند در دنیا باقی بماند. زیرا عقاید این مکتب، تفریطی است، در مقابل افراط سرمایه داری و درست نقطه مقابل رژیم های کاپیتالیست است.

مرام مارکس در عین حال که تا زیانه الهی بر پیکره سرمایه داری دیوانه، محسوب می شود، خودش بسیاری از جنبه های مثبت انسانی است، که هرگاه تعدیل شود و نیازهای روحی و انسانی در آن ملحوظ گردد، سیستم زیبای تعاونی و وحدتی و روش پاک انبیا الهی، استقرار خواهد یافت. بگذارید بلشویک‌های جهان، سرمایه داران مغرور و شهوت ران را از پشت اسبهای نخوت و تکبرشان به خاک بکشند. بگذارید سیلی جانانه دست قدرت الهی، استعمارگران را به زانو در آورد، تا زمین آماده حکومت‌های انسانگرا و آزاداندیش گردد. اگر به دست انقلابیون عصیانگر جهان و نسل طغیان زده جوان، زمین از میکروب‌های ریا و تزویر اهل ادیان و کثافات سرمایه داران جنایتگر، پاکسازی نشود، ظهور حکومت‌های مردم گرای آزاد اندیش، که بر اساس عدالت اجتماعی و اصول انسانی استوار باشند، امکان پذیر نخواهد بود.

دو دولت بزرگ سوسیالیست جهان یعنی شوروی و چین، امروز بیدار شده و احساس کرده اند، که با مرام مارکس نمی توان کشور را به خوبی اداره کرد و به تعدیل نظرات مارکس پرداخته اند. خودشان نمی دانند، چه باید بکنند، و نیازهای افراد ملت را که در

مارکسیسم پیش بینی نشده، چگونه برآورده سازند. اما این آمادگی را دارند، که مکتب نوین انسانی الهی، به آنها عرضه شود و کنار میز مذاکره بنشینند. سخن به درازا کشید ولی مفید بود. بحث در عشق قبل از ازدواج بود، که باید در این زمینه سخن بگویم.

انسان حواس بیشماری دارد. هر حسی نیازی مخصوص به خود دارد که به حال بدن و روان مفید است و هر نیازی منشاء میل و خواهشی در درون آدمی است و هر میلی به ذوق و شوق و طلب تبدیل می شود و نهایت طلب، عشق است. پس هر حسی در انسان، عشقی مخصوص به خود دارد، که در مقدمه این گفتار، درباره حس امور جنسی و تواناییهای آن و اثر خلاقه اش اشاره ای کردیم. همانطور که مجموعه حواس بدن انسان، قدرت واحدی به نام عقل و روان ایجاد می کند، مجموعه عشقهای گوناگون حواس انسان، عشق واحدی را تولید می کند، که به راهنمایی حس خدانشناسی، به صورت عشق به خدا یا عشق حقیقی متجلی می گردد. اگر کسی عاشق معبود حقیقی، یعنی خداوند متعال بشود، مشکل می تواند، همواره همه حواس خود را به این عشق متوجه و به این هدف مقدس متمرکز کند و هر آینه بتواند به این کار مقدس و بزرگ نائل شود، یقیناً جسم او به انرژی تبدیل خواهد شد و به اصطلاح ذوب می شود، که در تاریخ عرفان و خدانشناسی، به ندرت دیده شده است. عرفا به چنین حالی فناء فی الله می گویند. ناچارم به حدیث قدسی معروف اشاره کنم:

"هان آگاه باشید نزد خداوند شرابی است، از برای دوستان و عاشقانش که چون بنوشند، به اهتزاز در آیند و شادمان شوند و چون به طرب در آمدند، طاهر و پاک می شوند و چون پاک و خالص گشتند، ذوب می گردند و چون ذوب شدند، وصل می شوند، و پس از وصال، متصل می گردند و در حق ادغام می شوند و چون در خدا متصل و ادغام گشتند، اثری از آنها باقی نمی ماند و فرق بین عاشق و معشوق از میانه بر می خیزد، با معبود وحدت می یابند و یکی می شوند."

در این مقاله، مقصود من مطرح کردن بحثهای عرفانی نیست. اما گاهی مناسبتی باعث می شود که اشاره ای به عرفان بکنیم. گفته شد، که آدمی را حواس بسیاری است. هر حسی نیازی و میلی و عشقی مخصوص به خود دارد. انسان پاره ای از حواس خود را می شناسد و از آن حواس و عشقها و هوی ها و هوسهای آگاه می شود. مانند عشق زنان و مردان به یکدیگر، که نیاز حس امور جنسی است، عشق به مال، عشق به مقام، عشق به شهرت و معروفیت و محبوبیت. اما بسیاری از امیال و هوی ها و عشقهای خود را نمی شناسد. این عشقها و خواسته ها به طور ناخودآگاه، انسان را به طرف مقاصد خود می کشند و انسان مانند تخته پاره ای در اختیار امواج خروشان خواسته های درونی خود و عشقهایش، به هر طرف کشیده می شود و احیاناً به صخره های سهمگینی اصابت می کند و عمری را ناخود آگاه، دستخوش هیجانات گوناگون و کشمکشهای درونی و روانی می گذراند.

هدفش نامعلوم، راهش نامشخص و بیچاره و درمانده دست خواسته های خودش می باشد. تنها راه نجات این درماندگان خود شناسی است. پسر و دختری عاشق یکدیگر می شوند، با زحمت بسیار به هم می رسند و هنوز زمان زیادی از وصال آنها نگذشته ماه عسل به زهر مهلک و حنظل تبدیل می شود. با همان شدتی که جذب شده اند یکدیگر را دفع می کنند. دیگر از آن همه عشقبازیها و اظهار فداکاریها خبری نیست، بلکه کینه و دشمنی و انتقام، جای مهر و محبت را می گیرد و خودشان نمی دانند، این صدمه را از کجا خورده اند و انگیزه این گرفتاریها چیست. اگر بتوانیم، در این مقاله این مسائل را روشن می کنیم. از یزدان مقتدر مهربان برای توفیق در این مهم استمداد می کنم.

توقعات بینهایت و عاشق و معشوق قبل از ازدواج

انگیزه اصلی ازدواج و علت اولیه عشق پسران و دختران نسبت به یکدیگر، حس امور جنسی است. مرا ببخشید، می باید بگویم، قاعدتاً و اصولاً باید انگیزه اصلی محبت شدید دختران و پسران، حس امور جنسی و هدف غایی از این عشق و گرایش ازدواج باشد. در صورتی که چنین نیست. با یک تحلیل روانی یا روانکاوی ساده می توان فهمید، وقتی انسان برای ارضای یکی از امیال یا خواسته های یکی از حواس، حرکت می کند، بقیه حواس، به قاعده وحدتی که بین نهادهای کشور بدن است، خاموش نمی مانند. آنها نیز عشقها و تمایلات و خواسته های خودشان را عرضه می کنند. منتها نیاز یک حس و نیرویش قویتر بوده، که جسم و روان آدمی را به طرف مقصود و خواسته خود حرکت می دهد.

چون همه حواس با هم در سازمان روان همکاری دارند، بقیه حواس، خود را در این عشق شریک می کنند. این حرکت کلیه حواس و شرکت و وحدت آنها در یک راه، اتوماتیکمان انجام می شود و شخص انسان از آن بیخبر است.

مثالی می زنم حس تغذیه به شما اعلام گرسنگی می کند. به طرف غذا جذب می شوید. همه حواس شما، تحت تاثیر نیاز حس تغذیه، یعنی گرسنگی بسیج می شوند. آیا فقط در این غذا خوردن حس تغذیه ارضا می شود؟

کمی فکر کنید تا پاسخ این سوال را بفهمید. مثلاً "حس زیباپرستی شما در وقت غذا خوردن چه می کند؟ جواب خواهید داد، سفره های رنگین و غذاهای الوان و گوناگون و زینتی که در سفره دیده می شود، به ما می فهماند که برای حس زیبا پرستی ما نیز فکری کرده اند و این حس در وقت غذا خوردن ارضا می شود. حتی نقش و نگار سفره، برای همین مقصود است. اما این هنرها و تزئینات را انسان، نا خود آگاه در مساله تغذیه به کار می برد. پس حس زیبا پرستی اتوماتیکمان کار خود را می کند و به مقصود خود می رسد. به دلیل مشابه عروس را آرایش می کنند و داماد باید سر و صورت خود را اصلاح کند. پس در مساله جنسی نیز خوراک حس زیبا پرستی را فراهم می کنند، این دو حس را با هم یکی ندانید. دو حس مستقل هستند، با دو نیاز و عشق مخصوص به خود. حس زیبا طلبی به حدی قوی است که انواع هنرها را به خدمت گرفته است.

توقعات بینهایت عاشق از معشوق قبل از ازدواج

عاشق می خواهد که معشوق زیبا، خوش اندام، خوش بیان، نویسنده، شاعر، موسیقیدان، شجاع و پهلوان، با سخاوت، جوانمرد، دانشمند و خلاصه خدا باشد. تمام این توقعات را عاشق در مانده در ذهن خود ساخته و به آن عشق می ورزد. در حالی که جز ذات اقدس الهی، هیچ موجودی این صفات را ندارد. می دانید چه می گویم؟

همه نیازهای گوناگون حواس بیشمار وجود یک انسان، در وقت انتخاب همسر جمع می شوند و به صورت توقعاتی تجلی می کنند. عاشق انتظار دارد که معشوق از این توقعات عاشق بی خبر نباشد و به قول بچه ها با فیلمهایی که می دهد و نمایشاتی که اجرا می کند خود را آن جور معرفی می کند، که عاشق می خواهد. به شما هشدار می دهم، که مراقب خودتان باشید و سعی کنید از این هوی پرستیها و خود نمایشها برکنار بمانید. جوانان را می گویم، که هنوز وارد زندگی نشده اند. به خودشان خیانت نکنند، عاشق و نامزد خودشان را با واقعیت زندگی آشنا نمایند. خود را آنچنان نشان بدهند، که هستند.

روزی که در سن بیست و شش سالگی برای انتخاب همسر به منزل آن ها رفتم به دختر مورد نظر خود گفتم، ممکن است دو سال بعد از ازدواجمان من اعدام بشوم یا برای همه عمر به زندان بروم. زیرا آن زمان در امور سیاسی دخالت می کردم و مثل همه جوانان کم تجربه با حکومت وقت می جنگیدم. به همسرم گفتم، من تصمیم دارم، وقتی از دنیا می روم، حتما مبلغی بدهکار باشم. پس آگاه باش که از آلف و الوف زندگی خبری نیست و امروز که برای خواستگاری آمده ام مبلغی بدهکارم و هزینه عقد و عروسی را با بهره هر تومان ده شاهی از دوستان وام گرفته ام، اثاثه زندگی ندارم. آدمی هستم بسیار مذهبی خشک و فناتیک، که اگر پسر عموی تو موی سرت را ببیند با این اسلحه که همواره در اختیار دارم مغزت را متلاشی خواهم کرد.

پدر و مادرش نشسته بودند و سخنان مرا گوش می کردند. چون با هم بستگی داشتیم، حرف مرا باور کردند. این قرار و مدارها باعث شد با اینکه در زندگی بیست ساله ما تا این ساعت، بیش از هشتاد بار به زندان رفته ام، به من ایرادی ندارد و منتها ایشان چون مرا مسلمان مبارزی می شناخت، انتظار نداشت بعد از پیروزی انقلاب اسلامی نیز، به زندان بروم. ولی خودم این مساله را قبلاً برایش پیشگویی کردم. تا امروز همواره محرومیت مالی کشیده است. اما هیچ ایرادی به من ندارد.

اگر من برای اجاره کردن یک خانه به صاحبخانه مراجعه کنم، صد عیب شرعی به خودم نسبت می دهم. پس از آنکه مدتی با صاحب خانه زندگی کردم، او می بیند که در عیب جویی از خودم مبالغه کرده ام، در نتیجه به من جذب می شود.

امید است با مثالی که از خودم زدم، تا حدودی مقصودم را دریافته باشید و به اشکالاتی که بعد از ازدواج پیش می آید و موجب جدایی عاشق و معشوق از یکدیگر می شود واقف شوید.

الگوی انسان کامل

در نهاد هر انسانی، الگویی از انسان کامل مطلق وجود دارد. الگوی انسان کامل تصویری مبهم از وجود خداوند است. این الگو در نهاد آدمی برای رسانیدن انسان به کمال مطلق، نقش شده است، که اگر این الگو نمی بود، راه انسان مشخص نبود و سیر تکامل معنی نداشت. اگر از فرد عامی بی سواد هم پرسید آدم خوب کیست؟ او بلافاصله به الگوی انسان کامل نهاد خود مراجعه می کند و به شما مشخصاتی می دهد. شاید دیده باشید وقتی فردی می خواهد خودنمایی کند، نسبتهایی به خودش می دهد، بسیار عالی و خود را برتر از همه معرفی می کند، که من چنین و چنانم. اما در عمل خلاف ادعای او را مشاهده می کنیم. از خود پرسید، که این آدم این مشخصات انسان برتر را از کجا آورده، که خود را آنچنان معرفی می کند؟ جواب این سوال را قبلاً دادیم. الگوی انسان کامل در نهاد هر کسی هست.

اگر گفتید چرا این بحث را مطرح کردم؟ باز هم جواب این پرسش را قبلاً دادیم. زمانی که دختر خانمی به انگیزه حس شهوت جنسی، عاشق آقا پسری می شود. این دختر خانم عاشق آقا پسر نیست، بلکه در عالم خیال، عاشق انسان کامل نهاد خودش شده است و تصویری از معشوق می کشد، که شاید هیچ یک از مشخصات بت ذهنی این دختر خانم، با حال طبیعی آن آقا پسر تطبیق نکند و همچنین به عکس، یعنی آن آقا پسر نیز به الگوی انسان کامل وجود خود، عشق می ورزد.

نمی دانم این نظریه تا چه اندازه درست باشد، که دخترها معبودشان مرد است، خدایشان مذکر است و پسرها معبود و خدایشان مونث، لذا در یکی از زندانها مرد عارفی از من پرسید آیا خدا مرد است یا زن؟ گفتم خدا نرماندینه است. هم مذکر است، هم مونث و علوم طبیعی ثابت کرده که یک دختر خانم قسمت کمتری از وجودش مرد است و قسمت بیشتر وجودش زن و غددی در بدن هست، که ترشحات مثبت و منفی دارند. هر گاه ترشحات هورمونهای بدن کم و زیاد بشود، جنسیت آن انسان تغییر می کند. به همین دلیل بعضی از مردان، زن می شوند و بعضی از زنها به مرد تبدیل می گردند.

بدین ترتیب الگوی انسان کامل یک زن، یک مرد فوق العاده برتر است و به عکس، در نهاد مردان، الگوی کمال، به صورت زن جلوه می کند و عشق زنان و مردان به یکدیگر از همین مسأله الگوی انسان کامل، سرچشمه می گیرد و اشکالات عشقی و ازدواجی نیز در همین مسأله محدود می شود، یا از همین انگیزه سرچشمه می گیرد. مقصودم را درست درک کنید.

الگوی انسان کامل در نهاد انسان صرفاً برای ازدواج مقرر نشده است. این الگو مخصوص خداشناسی و یکتاپرستی و رسانیدن انسان به کمال مطلوب است. این الگو راه کمال شما است. ازدواج مسأله ای است، مربوط به این کره خاکی و این چند روز عمر و البته امر بی اهمیتی نیست. اما اهمیت الگوی انسان کامل، بالاتر از این مسائل است. بسیار خوب، وقتی که پسری به الگوی انسان کامل وجود خودش عشق می ورزد و دختر مورد نظر خود را در عالم تصور و خیال در آن الگو قرار می دهد و به او عشق می ورزد یقیناً توقعاتش از همسرش بینهایت است. یعنی بیچاره انتظار دارد که یک دختر هفده ساله به قدر خدا توانا باشد، به اندازه خدا دانا باشد، محبتش، کرامتش، زیبایش و لطافتش خدایی باشد.

بعد از ازدواج، با واقعیت رو به رو می شود. می بیند، نه تنها همسرش خدا گونه نیست، بلکه گاهی مجسمه ای از شیطان است. مانند شیطان نر و لجباز، حيله گر و حقه باز، بی وفا و نادریش و دارای هزاران عیب شرعی و عرفی. اما به شما بگویم همسر این آقا به این زشتی هم که ایشان تصور می کند، نیست. این داوری از آنجا پیدا می شود، که این آقا پسر توقعات بینهایتی از معشوق داشته و چون در عالم واقعیت، معشوق بیچاره با معشوق حقیقی ذهنی خیالی حضرت عاشق، تطبیق نمی کند، عاشق بی اندازه از معشوق می رنجد و سایر صفات نیک او را نمی بیند.

در یکی از بخشهای فرهنگی، در شهرستانی کوچک مسئول آموزش و پرورش بودم. معلمی از یزد تقاضای انتقال به آن بخش کرده بود، که در غرب ایران قرار داشت. معلوم شد این آقا معلم، از دست زن زاهدانی سیاه سوخته خود و پنج تا اولاد ناباب فرار کرده. این آقا به فکر ازدواج افتاد. شبی در منزل یکی از دوستان مهمان بودیم. آقا که طالب معشوقی بود، از پشت شیشه، دخترکی را دید زده

بود. یک دل نه صد دل عاشق شد. خواستگاری کرد، عروسی انجام شد. وقتی به حجله رفت با یک غول بی شاخ و دم رو به رو شد. صاحبخانه زرنگی کرده بود. دختر بزرگتر را به جای دختر کوچکتر، که از پشت شیشه، دل عاشق را به سوی خود کشیده بود، جا زده بود.

فغان از داماد برخاست «که این معشوق من نیست» ولی کار از کار گذشته بود. شنیدم حالا که نوزده سال از آن حادثه می گذرد، از این خانم نیز پنج اولاد دارد. برای ثبت در تاریخ می گویم برادر آن دختر در این رژیم دادستان انقلاب اسلامی یکی از شهرهای بزرگ غرب ایران است. همین آقای دادستان که آن زمان کارمند ساده دادگستری بود. شب عروسی کتک مفصلی به داماد زد.

کار تمام عشاق مانند این معلم یزدی است. در حجله عروسی، متوجه می شوند، که معشوق عوضی است و اختلاف از همانجا شروع می شود. برای عروس و داماد حتی ادا و اطوارهای درون حجله خلاف انتظار است. زیرا هر کدام حرکات و سکنات معشوق را در شب عروسی، طور دیگری پیش بینی می کردند. از فردای عروسی، مشکلات شروع می شود. عروس خانم در دوره نامزدی خود را فدایی بستگان شوهر معرفی می کرد، اما بعد از عروسی دیگر چشم ندارد مادر شوهر را ببیند و مرگ خواهر شوهر را از خدا می خواهد. آقا پسر نیز، که پیش از ازدواج به سگ در خانه نامزدش عشق می ورزید، بعد از ازدواج، اول، لگدی به شکم سگ محبوب عروسش می زند. عروس خانم هر کس را دوست ندارد، موجب حسادت همسرش خواهد بود.

آیا در قرارداد قبلی نامزدی، حسادت هم مطرح شده بود؟ عروس حق ندارد، به برادر خود خدمت و محبت کند و داماد نباید مادر خود را ببوسد و با زن برادر خود احوالپرسی نماید. راستی انسانهای بی دانش و خدانشناس و هدایت نشده، به قول قرآن از حیوان و جانوران درنده پست تر و گمراه ترند. بسیار خوب، دود این آتشی که افراخته اند به چشم خودشان و فرزندان بیگناهمشان می رود. مولوی می گوید: عاشقی بعد از چند سال لکه ای در چشم معشوق دید. به چشم او خیره شد و گفت: لکه ای در چشم تو می بینم. معشوق گفت: از ما خداحافظ، رفیق عزیزم من از بدو تولد این لکه را در چشم داشته ام. تو زمانی که به من عاشق بودی، کر و کور بودی و لکه را نمی دیدی. اکنون که لکه را دیدی، نشانه آن است که عشقت تمام شده است. پس انگیزه ای برای ادامه زندگی ما با هم نیست.

آگاه باشید، که ازدواج با عشقبازی دو مسأله کاملاً متفاوت است و آنها که می گویند زن و شوهر باید قبل از ازدواج عاشق یکدیگر باشند اشتباه می کنند.

انس و الفت و محبت باید بعد از ازدواج، بین زن و شوهر پیدا شود. به همین دلیل در ابتدای این گفتار مفصل و خسته کننده، گفتم پدران و مادران ما یعنی آنها که طبق روش گذشتگان ازدواج می کردند و حقوقی برای زنان قائل نبودند، زندگی تقریباً "سعادت باری" داشتند. زنان بسیار کم توقع و پابند به مذهب بوده و عقیف و پاکدامن زندگی می کردند. اشتباه نکنید من مخالف حقوق زنان نیستم. مخالف با تزویر و ریا و ناجوانمردیها می باشم. من می دانم که مردان شرقی به خصوص ایرانیان، حتی طبقه تحصیلکرده هنوز در باطن سنتی فکر می کنند. متعصب، حسود و بسیار خودخواه هستند و در ته دل خود برای زنان حقوقی قائل نشده اند. اما از ترس آنکه مبادا ایشان را اقل، فناتیک، سنتی و مرتجع بدانند، تظاهر به آزادیخواهی می کنند و دم از حقوق زنان می زنند. با بی حجابی بانوان موافقت و برای اثبات روشنفکری و غربی مآبی خود با همسرانشان در مجالس رقص و شب نشینیها شرکت می کنند، که نطفه اولیه کدورت خانوادگی بر اثر حسادت و تعصب در همین مجالس و برنامه ها بسته می شود. زن و مرد علیه هم نکته گیری می کنند و در فرصت مقتضی معایب هم را به رخ یکدیگر می کشند. گاهی برای حفظ ظاهر تجدد مآبی، اصل قضیه را از هم پنهان می کنند و به بهانه جویی می پردازند. ایرادهایی از یکدیگر می گیرند که موجب شگفتی خودشان می شود. گاهی تهمتهای بی اساس بهم می زنند و سر و صدا راه می اندازند. بستگان چنین همسرانی بیخبر از همه جا، گرفتار اختلافات بی پایه و هوسبازیهای آنان هستند.

دروغ و تزویر و فریب در عشق قبل از ازدواج

در بحث گذشته اشاره کردیم که در وجود هر انسانی الگویی از انسان کامل، که همه ابعاد انسانی را شامل است، وجود دارد. هر انسانی به انسان کامل وجود خود، عشق می ورزد. جوانان قبل از ازدواج:

اولاً: تصویر انسان کامل ذهنی خود را به معشوق خود می چسبانند و معشوق را در ذهن خود خدا گونه جلوه می دهند و صفات و مشخصاتی به معشوق نسبت می دهند که در وجود او نیست.

ثانیاً: هر کدام سعی می کنند، خود را در نظر حریف، انسان برتر و شخصیتی خدا گونه جلوه بدهند و امتیازاتی برای خود قائل باشند، که متأسفانه فاقد آن هستند. از همینجا پای دروغ و تزویر و گول زدن یکدیگر در میان می آید و چون هر دو یکدیگر را فریب می دهند، البته جای گله و شکایتی نیست. عاشق و معشوق در مشرق زمین حقیقتاً "حقه باز و کلاه گذارند و دروغ و تزویر و ریا در بین ملل شرق، جزو اخلاق عمومی شده. من در بین مردم خودمان کمتر به آدم صادق برخورد کرده‌ام. شما چطور؟

هر کس خود را در حد ایده‌آل به عنوان عالی ترین فرد انسان به دیگران جا می زند. عجباً که هر فرد شرقی به خصوص ایرانی، همه مردم را فاسد و بد اخلاق و خودخواه و دروغگو و خود را خدا گونه جلوه می دهند. به همین دلیل کار همه خراب است. زیرا همه ایرانیان علیه یکدیگر شهادت می دهند و طبق این معادله وحشتناک، همه ملت ایران علیه یک فرد ایرانی، قاطعانه گواهی می دهند و هر فرد علیه همه.

پس برای یک فرد غیر ایرانی این مسأله مسلم است، که ایرانیان نوعاً خودخواه، دشمن یکدیگر، ریاکار، حسود و احياناً دزد و خائن هستند. من به نوبه خود به عنوان یک فرد ایرانی از این داوری خارجیان متأسف نیستم، بلکه از خدا می خواهم که ملت ما به خصوص نسل جوان این داوری را در سطحی گسترده از زبان خارجیان بشنوند و در تاریخ منعکس ببینند، شاید تکان بخورند. گفتیم که عاشق و معشوق قبل از ازدواج خیلی به هم دروغ می گویند. اگر تجربه پدران و مادران شما این نظریه را تأیید نکند، به این علت است که احياناً به روش قدیمی و سنتی ازدواج کرده‌اند و قبلاً عاشق و معشوق یکدیگر نبوده‌اند.

(قبل از ادامه بحث، مقاله‌ای را که در تاریخ دوازدهم اسفند پنجاه و هشت در زمینه تعلیم و تربیت گفته شده، را تحت عنوان اثر تعلیم و تربیت در سرنوشت انسانها مطالعه نمایید. مصحح)

باز هم درباره توقعات بینهایت عاشق و معشوق قبل از ازدواج

در بحثی که مطالب را پیرامون شخصیت‌های متفاوت وجود یک انسان داشتیم، نتیجه گرفتیم دو شخصیت، یکی شخصیت فطری و سرشت اولی و دوم شخصیت متعالی و الگوی انسان کامل، وجود دارد.

اگر فراموش نکرده باشید، قبل از بررسی دروغ و تزویر در عشق و پنهان کردن توقعات از یکدیگر و کلاه گذاری و حقّه بازی عاشق و معشوق، بحثی را به عنوان "توقعات بینهایت عاشق و معشوق قبل از ازدواج از یکدیگر" مطرح کردیم و از همانجا مسأله الگوی انسان کامل یا شخصیت‌های متفاوت همسر انسان مطرح شد. به دنبال همان مطالب می گویم:

دو نوجوان به سائقه شهوت جنسی، بنا به مشیت پروردگار به هم نزدیک می شوند. هر یک از این ها به دیگری عاشق نیست، بلکه به الگوی انسان کامل نهاد خود عشق می ورزد و چون در طلب و جستجو است، که کسی را در محیط پیدا کند، که با الگوی انسان کامل یا شخصیت ایده‌آل درونی خود تطبیقش نماید، به محض آنکه شهوت جنسی او را به طرف پسر یا دختری می کشد، ناخودآگاه سعی می کند معشوقه‌ای پیدا کند، که با انسان کامل نهاد خودش منطبق باشد، تا بتواند به او عشق بورزد. از قضای ربّانی طرف مقابل نیز خود را مانند انسان کامل نهاد عاشق می سازد و جلوه می دهد. مثلاً "در مقام ادعا بر می آید، که دانش‌اش بینهایت است، در حالی که به اندازه بزغاله‌ای مغز ندارد. کرم و سخاوتش از حاتم طائی به مراتب بیشتر است، در حالی که در وقت پول خرج کردن، رنگ خود را می بازد یا رنگ به رنگ می شود و به قول بچه‌ها با جیب خود قهر است.

این آقا پسر، شجاعتش از حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام بالاتر است، اما اگر بچه گربه‌ای به او ببرد غش می‌کند. به قول خودمان، پهلوان پنبه‌ای است که انسان کامل ایده‌آلش پهلوان است، نه خودش. غربیها به چنین آدمی "دون کیشوت" می‌گویند، که از شرح زندگیش فیلمها ساخته و کتابها نوشته‌اند. همه جوانهای ایرانی، پهلوان پنبه و دون کیشوت هستند، چه دختر و چه پسر. مرا ببخشید که به ملل شرق و ایرانیهای هم وطن خود، خوشبین نیستم.

به جان امیرالمؤمنین علی (ع) قسم، به انسان با شرف برخورد نکرده‌ام. مقصودم از انسان با شرف، آدمی است که برای قول خود ارزش قائل باشد. از صد تا ادا اقل! شصت تای آنرا عمل کند. شانزده یا هفده استاد و مربی روحانی پیدا کردم و ظرف مدت سی و شش سال از محضر آنها بهره بردم. فقط چندتای آنها هشتاد نود در صد آدم بودند. بقیه شخصیتشان بین شصت تا نود درصد بود. اینها مربیان روحانی و رسل الهی و اولیای حق بودند که چنین بودند!! شادروان حشمت الله دولتشاهی (حشمت السلطان)، شهیدالله کمتر ضعف داشت و این آخرین مربی و استاد روحانی و علمی من بود، که از سال چهل و شش شمسی، به شخصیت والای الهی او پی بردم و تا سال پنجاه و دو که شخصیت او را در وجود خود یافتم، عاشق و مجذوبش بودم و بعد راهش را و مکتبش را ایده‌آل تشخیص دادم، نه خودش را، زیرا در زمان برخورد به آن بزرگوار، طالب انسان کامل بودم و از سال پنجاه و دو به بعد طالب مدینه فاضله و استقرار محیط سعادت درخشانده وحدت نوین جهانی شدم. **(به مقاله شخصیت و انسان کامل در اجتماع مراجعه نمایید. مصحح)**

این روزگار گاهی به نظرم می‌رسد که برای رفع نقایصم احتیاج به مربی دارم و مدت دو ماه است که دنبال انسان برتر می‌گردم. به همین دلیل در کار مکتب داری، سهل‌انگاری می‌کنم و تا یقین نکنم که من انسان کامل زمان هستم، به کار مکتب دل نمی‌بندم. زیرا این بی‌انصافی است، که من بیمار باشم و برای درمان خود، قیام و اقدام نکنم و روی خود خواهی به درمان بیماران دیگر بپردازم. از یزدان مقتدر مهربان عاجزانه تقاضا می‌کنم، هر چه زودتر مرا به پیشگاه انسان کامل زمان یعنی آن شخصیتی که آدم است و لایق سجده فرشتگان می‌باشد، معرفی نماید تا خودسر و خودخواه زندگی نکنم.

"بازگشت به مطلب"

قبل از ازدواج، عاشق و معشوق هر دو خیال می‌کنند انسان کامل نهاد خود را در جامعه یافته‌اند. پس باید بدانید دو انگیزه و حس باعث می‌شود شما به کسی عاشق بشوید:

اول - انگیزه حس خداشناسی یا الگوی انسان کامل.

دوم - یکی از نیازها، مثلا نیاز امور جنسی.

اکنون عشق را از دیدگاه امور جنسی بررسی می‌کنیم. زیرا پیرامون علل شکست ازدواجها می‌خواهیم سخن بگوییم. حس شهوت جنسی ما را وادار می‌کند که جفت خود را بیابیم و ازدواج کنیم. حس خداشناسی و الگوی انسان کامل، انسان را وادار می‌کند، که معبود خود را بیابد و پرستد. نوجوانان متأسفانه این دو نیاز را با هم ترکیب می‌کنند. مثلا دختر خانمی، آقا پسری را هم‌مسر خود می‌داند، هم سرور خود. همسرش یا نامزدش هم معشوقه جنسی او است، هم خداوند و معبود او. این است که بدبخت می‌شود. به همین دلیل پیامبر اسلام (ص) می‌فرماید:

"قولوا لا اله الا الله تفلحوا" در رابطه با این بحث این آیه را ترجمه می‌کنیم:

بگویید که همسر ما لایق ستایش و پرستش نیست و فقط الله را پرستید تا سعادتمند بشوید". بگویید که فقط خدا لایق عشق من است، نه یک بشر خاکی. این است معنی "لا اله الا الله" و این است راه سعادت و رسیدن به کمالات عالیه انسانی.

سوال اول اینست: "عشق یک پسر به یک دختر یا بالعکس در نهایت به کجا منتهی می‌شود؟" جوابش روشن است. به ازدواج و تولید نسل. و سؤال دوم: "آیا انسان بعد از ازدواج باز هم به همسر خود عاشق است؟" ببخشید، سؤال را طور دیگری مطرح می‌کنم، "آیا انسان بعد از ازدواج دیگر نیاز به پرستش ندارد و دنبال خدا نمی‌گردد؟ آیا همسرانشان می‌توانند هم نیاز جنسی و نیاز به فرزند را مرتفع کند و هم معبود و معشوق و خدای انسان باشد؟"

حالا به خوبی می‌فهمید، که چرا بعد از ماه غسل دوران حنظل شروع می‌شود و چرا یک جفت نمی‌توانند همواره عاشق یکدیگر باشند و چرا اغلب زنان و مردان، عهد خود را فراموش و به یکدیگر خیانت می‌کنند. راستی مگر همسر شما بعد از شش ماه عوض شده است، که نسبت به او سرد شده‌اید و چشم شما دنبال دیگران می‌گردد؟ کمی فکر کنید، نتیجه‌ای را که من می‌خواهم به شما تقدیم کنم خودتان آنرا دریافت می‌کنید. به این چند جمله توجه فرمایید:

الف- عاشق و معشوق خود را انسان کامل زمان و خدای جهان به یکدیگر معرفی می‌کنند. به همین دلیل به یکدیگر عشق می‌ورزند. ب- توقعات عاشق و معشوق از یکدیگر حد و مرزی ندارد، زیرا هر کدام فکر می‌کنند، دیگری خدا است و بینهایت است.

ج- هیچ یک از طرفین بعد از ازدواج نمی‌توانند، توقعات طرف مقابل را برآورده کنند در نتیجه اختلاف پیدا می‌شود و طرفین در نظر یکدیگر کوچک و پست جلوه می‌کنند.

د- خودخواهی اجازه نمی‌دهد، هیچ یک از زن و شوهر خود را مقصّر بدانند و به اشتباه خود اعتراف کنند، در نتیجه هر کدام دیگری را متهم و محکوم می‌نمایند.

ه- حس خداشناسی که در ابتدای ازدواج اشتباه کرد و نامزد انسان را به عنوان خدا پذیرفت، خیلی زود به اشتباه خود پی می‌برد. توجه را از روی همسر بر می‌دارد و باز به دنبال معشوق یا خدای جهان می‌گردد. در نتیجه بین زن و شوهر، عشق از بین می‌رود. در اینجا توضیح می‌دهم، کسانی که سرنوشت آنها هدایت است، قبل از ازدواج هدایت می‌شوند. یعنی پس از آنکه به جفت خود عاشق شدند، خداوند به وسیله اولیاء خود، آنها را به اشتباهشان متوجه می‌کند و عشق آنها به همسر آینده سرد می‌شود.

مدت شش ماه به دختری که بعد با او ازدواج کردم عاشق بودم و قبل از انجام مراسم عقد در حرم امام زاده حمزه بن موسی بن جعفر علیه السلام به مرد خدایی به نام سیّد محمد ترک برخورد کردم و او مرا از اشتباه در آورد و به من فهمانید، که جهان را خدایی هست عظیم و بینهایت. به محض آنکه توجه من به خدا جلب شد، عشق آن دختر از دل من بیرون رفت و بعد با او ازدواج کردم. فقط ازدواج. اما آگاه باشید و بدانید تا حضرت رضا علیه السلام در نظر من جلوه نکرد و در بیداری با من به مأموریت الهی صحبت نمود و مرا قانع نکرد، با آن دختر ازدواج نکردم. حضرت رضا (ع) به من فرمودند: "سرنوشت تو این است که با این دختر ازدواج کنی" و من فقط به فرمان غیبی عمل کردم، که بعدها این داستان در سرگذشت من خواهد آمد.

و- آنها که سرنوشتشان هدایت نیست، بعد از ازدواج باز هم دنبال معشوق می‌گردند و به فساد اخلاق و فحشا مبتلا می‌شوند. زیرا نمی‌دانند که عشق مخصوص خداست. اگر مرد است مرتباً زن عوض می‌کند و اگر زن است، دائماً به دنبال مردهای جدیدتری می‌گردد و با اصطلاح غربی مآبان تنوع پذیر است. راستی می‌دانید اکثریت مردم کره زمین جانورند و هنوز بشر نشده‌اند، چه رسد به انسان و آدم؟!

براستی شما برای مردی که با عشق ازدواج می‌کند و معشوق خود را زیر پا می‌گذارد و دنبال زنهای هرجایی می‌رود، ارزشی قائل هستید؟ او بهتر است یا یک خوک؟ و به عکس درباره زنهای هرزه، البته به شما بگویم که زنها وجدانا در عهد و پیمان خود با همسرانشان استوارترند و به زبان مردم این زمان می‌گویم: "بیشتر بیشرفی از ناحیه مردها است."

پوزش خواهی از خوانندگان

شما پرتوجویان می‌دانید، که ادب و نزاکت وحدتی و عرفانی، با این طرز گفتار، که در این مقاله از من می‌شنوید، سخت مغایرت دارد، اما فراموش نکنید که در ابتدای این مقاله گفتم، این طرز و قالب‌بندی سخن، برای مردم این عصر به ویژه مردم ایران و جهان سوم است و موافق طبع ریاکاران و مردمانی که هنوز تکامل نیافته‌اند، سخن گفته‌ام و گرنه یکتاپرستان واقعی و عارفان حقیقی نیازی به اینگونه پند و اندرز و راهنمایی ندارند. آن‌ها خود را می‌شناسند، یزدان شناس و یکتاپرست هستند و بر وفق مرام طبیعت و سنن الهی عمل می‌کنند. شرافت در نظر مردم امروز مشرق زمین، با آنچه خدایپرستان واقعی می‌اندیشند، فرق بسیار دارد. مسائل جنسی و

نیازهای اولیه جسمی و امور طبیعی و فطری، در این قسمت از دنیا با قوانین انحرافی و سنتهای غلط ضد انسانی، محدود و محصور شده، جوانان را دچار بیماریهای روانی نموده است.

در همین زمان در کشورهای ظاهرآ متمدن، مشکل ازدواج و ارتباط جنسی جوانان، تقریباً حل شده است. برای تماس و ارتباط نوجوانان که به حد بلوغ رسیده‌اند، مشکلات و موانعی در خانواده و اجتماع وجود ندارد. ازدواج دائمی با شروط و قوانین و موازین اجتماعی بسیار کم، صورت می‌گیرد و جوانان تا سنین بالا تن به تعهد ازدواج و تشکیل خانواده نمی‌دهند و این بدان سبب است، که جوانان از آزادی روابط جنسی برخوردارند، که البته این آزادی بی حد، طبعاً معایب و زیانهایی را در بر خواهد داشت. اما مفاسد و مضرات روش ایرانیان و خانواده‌های سنتی مشرق، که موجب ریاکاری و دزدی در فحشا و فحشا در امور جنسی و برقراری رابطه‌های نامعقول و دور از شئون انسانی، بیشتر است. چون همه خانواده‌ها کم و بیش از این انحرافات جوانان، حتی افراد بزرگتر، آگاه هستند ضرورتی ندارد، مسائل را عریانتر عنوان کنم.

نویسندگان و گویندگان مذهبی و سنتی شرق از طرز برخورد مردم غرب و جهان متمدن، با مسائل جنسی به شدت انتقاد و عیب جویی می‌کنند. به خصوص از اینکه رسم و عادت مردم مغرب زمین، موضوع دوشیزگی دختران را بی‌اهمیت تلقی می‌کند، سخت و حشت کرده‌اند، در حالیکه قضیه به این شدت نیست که شرقیان می‌گویند. نقادان شرقی غافلند، که در دین اسلام، ازدواج به دو صورت موقت و دائمی مقرر شده است و اگر نوجوانان غربی با هم روابط جنسی دارند از نظر دین اسلام گناهی مرتکب نشده‌اند، بلکه روابط جوانان شرقی که به علت محدودیت سن و رسوم اجتماعی، به شیوه‌های انحرافی عمل می‌شود، صد در صد خلاف تعالیم اسلام است. دختران در شرق به خصوص در ایران، باید تا زمان ازدواج قطعی و دائمی دوشیزگی خود را حفظ کنند. در حالیکه به علت نیاز جسمی و طبیعی، با پسران در ارتباط هستند و خاک بر سر ملت ایران، که حقیقت را زیر پا نهاده، بزرگ و کوچک خود را فریب می‌دهند و به رسوم و عاداتی پایبند هستند، که همه خلاف طبیعت و قوانین الهی و فطرت پاک انسانی است.

اهمیت نیاز جنسی جوانان و روابط آنان در زندگی اجتماعی و خانوادگی و اثرات و نفوذ حس امور جنسی، نباید نادیده گرفته شود. برای اصلاح یک جامعه، تنظیم روابط جنسی جوانان و موضوع ازدواج، درجه اول اهمیت را دارا خواهد بود. زیرا با سلامت جسم و عقل افراد ارتباط دارد. کشورهایی که این مسأله مهم حیاتی و نیاز همگانی را به طرز علمی و عقلی و متناسب با قوانین طبیعی حل نموده‌اند، در تأمین سلامت بدنی و عقلی افراد جامعه خود، توفیق زیادی یافته‌اند. بحران بلوغ جنسی در نوجوانان مملکت ما، موجب هیجانها و بحرانهای اجتماعی و ظهور انواع حالات جنون در جوانان و شیوع بیماریهای جسمی و روانی گردیده است.

می‌دانم که این گفتار نمی‌تواند نجات‌دهنده نسل جوان ایرانی گردد. زیرا باید، مدیران مملکت به اهمیت این مسأله حیاتی پی ببرند و مبلغین و رهبران فکری جامعه، در کنار مدیران کشور، به روشن کردن افکار و هدایت نسل جوان بپردازند و سران مملکت با فراهم کردن وسایل ازدواج موقت و دائمی برای جوانان و وضع قوانین متناسب با فطرت و طبیعت انسان، این مشکل را حل کنند. این مکتب، نظریه "زیگموند فروید" را به طور کلی و صد در صد تأیید نمی‌کند، اما حس امور جنسی را که عامل حیات و ادامه نسل می‌باشد، بسیار مهم و با ارزش می‌داند. این حس می‌تواند در تعیین سرنوشت انسانها و تأمین سعادت آن‌ها، رل عمده‌ای را به عهده بگیرد. اگر مرا به اغراق گویی متهم نکنید. می‌گویم هشتاد در صد بیماریهای جسمی و روانی و بحرانهای اجتماعی، به سائقه حس امور جنسی و به انگیزه انحرافات این حس می‌باشد.

مکتبهایی که اقتصاد را زیر بنای کاخ جامعه می‌دانند، چنین پنداشته‌اند که ناهماهنگی روابط جنسی جوانان و انحرافات ناشی از این حس، به علت نابرابری اقتصاد جامعه و طبقاتی بودن جامعه و عدم عدالت در توزیع ثروت است. جوانانی که در جوامع سنتی و سرمایه‌داری زندگی می‌کنند، در دوران نوجوانی از نظر اطفای خواهشهای جنسی محدودند و چون استقلال اقتصادی پیدا کردند و ثروت پدر را به میراث بردند، دچار انحرافات جنسی و بیماریهای شهوانی می‌شوند. در نتیجه به جسم و جان آن‌ها، ضربات هولناک وارد می‌گردد. مغز، نیرو و توان خود را از دست می‌دهد، اعصاب صدمه می‌خورند و به قول عوام چهار ستون بدنشان از هم می‌پاشد و بعد که آتش حرص خاموش شد، توان تفکر و ادامه زندگی ندارند. مضافاً بر این، در دوران نوجوانی، که از نظر رفع نیازهای جنسی محدود بوده‌اند، دچار عقده‌های روانی و انحرافات جنسی و بیماریهای جسمی شده‌اند.

فقر خارج از اندازه، توانفرسا و ثروت بی حد و افراطی، هر دو از عوامل مهم بدبختی یک جامعه می باشد.

اما تنها تنظیم امور اقتصاد و معاش جامعه، برای تأمین سعادت کافی نیست. دانش و بینشی لازم است، که برای کلیه نیازهای افراد در جامعه، وسایل کافی و متعادل و متناسب فراهم کنند و به افراد جامعه درس بهتر زیستن بدهند. مردان و زنان ما پس از تحصیلات و مطالعاتی در سنین بالا متوجه می شوند، که چگونه باید زیست، که متأسفانه دیگر توان زیستن و فکر کردن و کنترل و تنظیم قوای روحی و مادی را از دست داده‌اند و به بیماریهای جسمی و جانی فراوان مبتلا شده‌اند، که اگر تجربه و دانش را مدیران مملکت و آموزش و پرورش کشور به کودکان و نوجوانان بدهند، یقیناً جامعه روی سعادت خواهد دید.

از اینجا نتیجه می گیریم، که دانش و بینش و معرفت زیر بنای هر چیزی است، نه اقتصاد. اگر جامعه بی معرفت باشد، نمی داند و نمی تواند امور اقتصادی خود را تنظیم کند. لذا نظر خداشناسان با علمای مادی تا حدودی مغایر است.

می گوئیم: "قولوا لا اله الا الله تفلحوا" یکتاپرست باشید، تا سعادت‌مند شوید" آنها می گویند: "اقتصاد را تنظیم کنید تا خوشبخت شوید".

ما می گوئیم: "تا زمانی که افراد یک جامعه خداپرست و با وجدان، یعنی با معرفت نشوند و عقل پیدا نکنند، راه اصلاح امور اقتصادی را نمی دانند." آن ها می گویند: "از مردم نادان سلب اراده و اختیار کنید و بر آنها ولایت و قیمومیت پیدا کنید و ثروت و مال را از دست آنها بگیرید و آزادی فردی و استقلال مالی به آن ها ندهید و آنها را گوسفندوار با تازیانه قانون و پلیس اداره کنید و با زور و تحمیل، قوانین را اجرا نمایید تا امور اجتماعی منظم شود."

ما می گوئیم: "در محیط استبداد و تحمیل عقیده، عقل و وجدان و انسانیت رشد نمی کند. نباید انسان را خفه کرد. شما زمامداران سوسیالیست، نیازهای مادی و معنوی انسان را درک نکرده‌اید. شما انسان را نمی شناسید. چطور به خودتان حق می دهید که برای افراد بشر، قانون و آیین زندگی وضع و تدوین نمایید. چه کسی به شما این صلاحیت را داده که برای توده مردم تکلیف تعیین نمایید؟"

مرام سوسیالیزم همان مرام انبیا و عرفاست. اما نباید به زور تازیانه و گلوله به جامعه تلقین و تحمیل شود. یک فرد سوسیالیست، اجتماعی فکر می کند. به جای "من"، "ما" می گوید. از منافع شخصی در راه خیر عمومی می گذرد. هر نیازی را در صورت وفور نعمت و رفاه عمومی به قدر تعادل و در صورت نبودن وسیله و محدودیت به حداقل و با حالت زهد و تقوی و پرهیزکاری برآورده می کند.

اما این حال و این اخلاق نیکوی الهی (سوسیالیزم) باید به انتخاب و به اراده فردی اتخاذ شود، نه دیگران به زور به کسی تحمیلش کنند. انسان باید درست تربیت شود و به کمالات عالیله انسانی و مراتب والای عرفانی برسد، تا اجتماعی فکر کند و سوسیالیست بشود و اینطور فکر کند، که من سود خود را در سعادت همگانی می بینم و من در صورتی سعادت‌مند هستم، که جامعه بشریت خوشبخت باشد.

پس، از راه ترویج افکار و تشکیل مکتبهای روحی عرفانی و انسانی، افراد را سوسیالیست بار بیاورند. نه اینکه با انقلابات خونین و اعمال قدرت، یک گروه، بر یک جامعه نادان حکومت کند و بدون اینکه مردم درک اجتماعی و آگاهی پیدا کنند، آنان را در رژیم به اصطلاح سوسیالیست قرار بدهند و قوانینی را بر آنها تحمیل نمایند.

اگر بگوئید: "در جامعه سرمایه‌داری ترویج مرام سوسیالیزم ممکن نیست و زمامداران نمی گذرانند، ما نسل جوان را با این افکار آشنا کنیم. در پاسخ می گوئیم: "شما اشتباه می کنید. همین روزها در کشورهای سرمایه‌داری و کاپیتالیست، مکتبهای روحی و عرفانی بدون انتخاب کلمه سوسیالیزم، یا مرام مارکسیسم با آزادی تمام و با برخورداری از کمکهای بی دریغ سرمایه‌داران و زمامداران به تربیت جوانان مستعد مشغولند و مکتب روحی وحدت نوین جهانی نیز مدتهاست، که به انسان سازی پرداخته است و بیچاره زمامداران کور و کر، همین که می بینند، یک مکتب روحی و عرفانی، جوانان را با خدا و عالم غیب و اصول دین و روش انبیا آشنا می کند، خیالشان راحت می شود و چنین می پندارند، که دین و قوانین آسمانی حافظ سیستم سرمایه‌داری است و با خیال نشئه شده‌اند و جلو فعالیت مکتبهای عرفانی و روحی را نمی گیرند، بلکه آنها را تقویت می کنند."

پس در هر زمانی و مکانی، اهل حقیقت، برای فعالیت آزادند. اهل حقیقت به آینده فکر می کنند، نه به حال، به جهان فکر می کنند، نه به یک منطقه، به کل انسان فکر می کنند، نه به یک طبقه. پس با حکومتی که بر مردم زمامداری می کند، کاری ندارند، که دچار مشکلاتی بشوند. این است، که وحدت نوین جهانی به پرتوجویان با ایمان و درست پیمان تذکر می دهد، در سیاستهای مخرب و ضد حکومت و برهم زنده نظم جامعه، همکاری و دخالت نکنید. به تصفیه اخلاق و تزکیه نفس و تربیت خود بپردازید. مادام که تطهیر اخلاقی نکرده‌اید، حق ندارید دیگران را راهنمایی کنید. تا زمانی که بیمار هستید، باید به فکر درمان خود باشید. حرکت‌های تند انقلابی، رفتار بی‌خردان است. خود را نساخته، برای ساختن دیگران قدم بر می دارند!!

راستی مردم افغانستان در این زمان از سوسیالیسم و مارکسیسم چه می دانند؟! آیا در آنجا انقلاب فرهنگی بنیادی مارکسیستی اتفاق افتاده است؟! یا اینکه گروهی تحصیلکرده و غربزده که با ایسم‌ها آشنا شده‌اند، ارتش شوروی را به کمک طلبیده‌اند، که بر مردم مفلوک و عقب مانده افغانستان حکومت کنند و نام این جنایت تاریخی خود را انقلاب سوسیالیسمی نهاده‌اند؟! و یا همین انقلاب اسلامی ایران، که از مواهب آن، همگان برخوردار شده‌اند. آیا واقعا "یک انقلاب فرهنگی و بنیادی اسلامی است؟"

ظهور و بروز توقعات همسران بعد از ازدواج

در مقدمه این مطلب باید بگویم، زن و شوهر قبل از ازدواج از واقعیات زندگی بی‌خبرند. البته همانطور که قبلاً تذکر دادم، مخاطب ما در این بحث، مردم، جهان سوم است، که متأسفانه به کلی از همه چیز غافلند و در هیچ زمینه‌ای فرزندان ما آموزش نمی‌بینند. تعلیم و تربیت فرهنگی در جهان سوم با دخالت استعمارگران به صورتی در آمده، که محصولات مدارس ما به درد خودشان، خانواده و کشورشان نمی‌خورد. استعمارگران خوب می‌فهمند، که با ملل ضعیف چگونه رفتار کنند، تا ثروتهای طبیعی این ملتها را به آسانی غارت نمایند. به انواع وسایل و دسایس و حیل در بیمار کردن جوانان و انحراف افکار آن‌ها، از واقعیات زندگی می‌کوشند.

مردم جهان سوم، بیچاره و تهی مغزند. به حدی دیوانه‌اند، که از بیماری خود بی‌خبرند. زندگی را نوعی بازیچه و تفریح می‌دانند. با عمر و شرافت و شخصیت خانوادگی خود مبارزه می‌کنند. از اختراعات نوجوانان ایران، سیگار کشیدن و اعتیاد به مواد مخدر است و در این کار زشت و خانمانسوز، با هم مسابقه می‌دهند. شهوت رانی و اعتیاد به امور جنسی، نشانه دانش و تمدن جوانان ایرانی است. من به کشورهای دیگر مسافرت نکرده‌ام و از احوال جوانان غربی بی‌خبرم. اما به طور کلی می‌دانم، اگر در کشورهای غربی افراط در شهوت و هوسبازی، عادت نوجوانان بشود، یقیناً آن کشور در هر حدی از ثروت و دانش و تمدن باشد، به زودی سقوط خواهد کرد.

امکان ندارد، ملت ما روزی روی سعادت به خود ببیند، مگر آنکه انقلابی فکری و فرهنگی رخ بدهد. مکتبی پیدا بشود، که نوجوانان را آگاهی و آموزش بدهد، که خود را در لجنزار کثافات اخلاقی، غرق نکنند و معنی و مفهوم زندگی را درک نمایند و نیازهای جسمی و روانی خود را آگاهانه و با تعادل، تامین نمایند. من بیش از ده سال است که متوجه شده‌ام، تعلیم و تربیت کثیف آمریکایی در ایران و آزادیهای بی‌حد و حصر، دختران و پسران، نسل ما را از بن، فاسد نموده است.

جهان سوم غرق در کثافت است. نادانترین فاسدترین، کثیف‌ترین و منحرفترین انسانهای زمین در جهان سوم زندگی می‌کنند. ایران، افغانستان، هندوستان، پاکستان، عراق، مصر، عربستان سعودی و دیگر کشورهای جهان سوم. این بدبختی و عقب ماندگی علل بسیاری دارد، که بزرگترین آن وجود قشری از آخوند و روحانیون مذهبی است، نه همه آن‌ها. خانقاه‌ها، تکیه‌ها، مسجدها، اقطاب صوفیه، مرشدان طریقت و دستگاههای تعلیم و تربیت و وسایل ارتباط جمعی، از روزنامه تا تلویزیون، همه جامعه شناسان و مصلحین و متفکرین، گناه عقب ماندگی جهان سوم و کشورهای اسلامی را به گردن استعمارگران می‌اندازند. من هم موافقم و حرفی ندارم، اما آیا انگلستان جنایتکار و پلید و فرانسه ضد بشر و دیگر کشورهای اروپایی و آمریکای جهانخوار یا میراث خوار استعمار و روسیه و اخیراً کشور ژاپن، به چه وسیله‌ای برای بدبختی ملت‌های جهان سوم متوسل می‌شوند؟ آیا آن وسایل را از خارج وارد می‌کنند، یا اینکه از بین ملت خودمان انتخاب می‌نمایند؟

بعضی آخوندهای جاسوس و عمال بیگانه، ظاهراً ایرانی و مسلمانند، اقطاب دراویش صوفیه، ایرانی و مسلمانند، فرهنگیان خود فروخته، ایرانی و مسلمانند، وزرا و وکلای خود فروخته، ایرانی و مسلمانند، ای رسوایان تاریخ بشریت چرا بیدار نمی‌شوید؟! پس

چرا شما انگلیسیها را جاسوس خودتان نمی کنید؟! خجالت نمی کشید که انگلیسیها و آمریکاییان، روسها و ژاپنیها در تاریخ وطن پرست و با ایمان، شناخته شوند و شما، جاسوس و خودفروش؟ ای بی غیرتها تکان بخورید!!

بعد از جنگهای صلیبی که تقریباً چهار صد سال طول کشید و شرح آن را باید در کتاب "تاریخ تمدن" ویل دورانت بخوانید، کم کم تمدن شرق به غرب رفت و مردم اروپا، به خصوص انگلستان، فهمیدند، راه زندگی کدام است. دانشمندان و پیشوایان سیاسی و ملی اروپا، تمام اصول برجسته اسلامی و نکات مثبت تمدن شرق را، به ملت خود آموختند. کتب علمی و اخلاقی شرقیان را ترجمه کردند و روی مسائل مهم این کتب به تجربه و تحقیق و تمرین پرداختند و توانستند فرهنگی غنی و بارور از تمدن شرقی و یونانی اتخاذ کنند و پیشنهاد زندگی خود بسازند. تا عصر رنسانس که بعد از تحول فکری و انقلاب اجتماعی و سیاسی در همه اروپا، به ویژه انگلیس و فرانسه، به این نتیجه رسیدند، که باید دست آخوند و ملای قشری و خود فروخته را از امور کوتاه کرد.

نهضت‌های فکری، دینی و سیاسی علیه کلیسا و سیستم جنایتکارانه پاپ دست به کار شد و دستگاه روحانیت مسیحی، با همه قدرت نظامی و مالی و سیاسی و نفوذی که در قلوب توده مردم داشت، به زانو درآمد و در رم محاصره و محدود شد. واتیکان را برای خوردن و خوابیدن اسقفها و کشیشها و پاپها به آنها دادند. زیرا نمی توانستند به کلی دستگاه روحانیت را نابود کنند. به دو دلیل: اول آنکه نیاز معنوی، روحانی، دینی و اخلاقی به انگیزه حس خداشناسی و حقیقت‌جویی و وجدان و مسوولیت همواره وجود دارد و باید این نیاز رفع شود. دانشمندان و متفکرین سیاسی موفق شدند، که در زمینه خداشناسی و معنویت کار کنند و به کشفیاتی نائل شوند، تا پاسخگوی این نیاز همگانی باشند.

دوم آنکه توده مردم و عوام الناس، چنین می‌پنداشتند، که پاپ و اسقفها و کشیشها، واقعا "نایب مسیح (ع) هستند و مسیح پسر خداست و اگر این‌ها با روحانیون دین مخالفت ورزند، مورد غضب خداوند و مسیح (ع) واقع می‌شوند. شیعیان می‌پندارند که روحانیون و مجتهدین با امام غائب در ارتباط هستند ولی خود مجتهدین چنین ادعایی ندارند و هیچ گاه نگفته‌اند که امام غائب (ع) را می‌بینند. هر مجتهد یا آخوندی که در طول تاریخ ادعا کرده که با امام غائب در ارتباط است از طرف همکاران خود تکفیر و طرد شده است.

ما در این قسمت از مقاله می‌خواستیم درباره "ظهور و بروز توقعات همسران بعد از ازدواج" سخن بگوییم و اگر فراموش نکرده باشید، مخاطب ما در این بیانات مردم جهان سوم و جوانان ایران هستند، که درباره عقب ماندگی فکری آنان سخن گفتیم و قصه ما طولانی شد. با عرض پوزش به مطلب خودمان برمی گردیم.

جوانان از واقعیات زندگی و نیازهای حتمی و طبیعی آدمی بی‌خبرند. به همین دلیل مطلق‌گرا هستند و با افکار ایده‌آلیستی زندگی می‌کنند. شاید به همین علت است که در بحران بلوغ، پدر و مادر را به عنوان انسان کاملتر از خود قبول ندارند و با دیده حقارت، به آن‌ها می‌نگرند و بعد از مدتی، ارادتی را که نسبت به استادان و مربیان خود دارند، از دست می‌دهند. زیرا می‌بینند، پدران و مادران و استادان و بزرگترها مثلاً به مادیات و وسایل زندگی اهمیت می‌دهند، تزویر می‌کنند و همه شئون انسانی را در معاملات اقتصادی و برخوردهای زندگی فدا می‌نمایند. از صاحبان زر و زور می‌ترسند و برای نزدیک شدن به آنها خود را خفیف می‌کنند.

جوان نمی‌تواند کسانی را که به این حالات و بیماریها مبتلا هستند، ببخشد و آن‌ها را به عنوان یک انسان متوسط بپذیرد. بت نسل جوان شدن، یا انسان کامل او بودن، بسیار مشکل است. گمان نمی‌کنم، هیچ یک از پیامبران و مصلحین تاریخ، مقبول طبع بلند پرواز و آرمان‌خواه جوانان بوده باشند. اگر در جامعه خود می‌بینید، کسانی در نظر جوانان جالبند و آنها را جذب کرده‌اند، باور کنید که صدای دهل شنیدن از دور خوش است. یعنی جوانان تماس مستقیم با آن پیشوایان و رهبران ندارند و از زندگی خصوصی آنها بی‌خبرند. کانالهای پیش ساخته سیاستهای استعماری، عروسکهای مقوی را به عنوان پیشوا و شخصیت‌های انقلابی و پیشتاز به جامعه معرفی می‌کنند و با تبلیغات و تلقینات آن عروسکها را بر جایگاه رفیع قلوب جوانان یک ملت، استقرار می‌بخشند، که بر اثر گذشت زمان و تماس نزدیک با آن رهبران، کم‌کم برای افراد معلوم می‌شود، که این پیامبران دروغین نیز دندان دارند، معده دارند، مثل همگان نیازمندند و بالاخره برای خود کار می‌کنند، نه برای جامعه.

در طول تاریخ، میلیاردها نفر از جوانان پاکدل و ساده و حقیقت‌جو فدای مطامع افراد جاه طلب و استثمارگر شده‌اند و می‌شوند. بدیهی است که جوانان نیز بعد از گذشت زمان به پدران خود می‌پیوندند. مثل آنها قدر زندگی مادی و وسایلیش را می‌دانند و معنویات و حقیقت را برای اهل آسمان و فرشتگان می‌گذارند و به زندگی خاکی قناعت می‌کنند. زیرا پدران و مادران و مربیان نیز روزگاری خود جوانانی پر خون، جوشان و خروشان بوده‌اند.

خلاصه آنکه در دوران نامزدی و قبل از شروع زندگی رسمی، پسر و دختر برای یکدیگر کاخهای خیالی می‌سازند. اما بعد از ازدواج کم‌کم با واقعیات زندگی رو به رو می‌شوند و توقعات از یکدیگر شروع می‌شود. همان دختری که قبلاً می‌گفت: "عزیزم من عاشق تو هستم. اگر در جهنم در کنار تو باشم، خوشم. از تو خانه و فرش نمی‌خواهم و نیازی به اتومبیل و وسایل زندگی ندارم. هر آینه پست‌ترین شغل را داشته باشی برای من عزیز و محترمی."

و اظهار محبت‌هایی از اینگونه. یکسال از ازدواج نگذشته، زندگی را به همسرش تلخ می‌کند. شوهر خواهرش را به رخ او می‌کشد و زندگی پر تجمل پسر عمویش را. او را بی‌عرضه می‌خواند و از اینکه همسر او شده پشیمان است. می‌گوید: "مرا گول زده‌ای، چه وعده‌ها که ندادی و امروز عکس آنرا می‌بینم."

همینطور پسران در دوران نامزدی و عشقبازی، بنده فداکار و غلام وفادار معشوقشان بودند و چون روشنفکر و آزادیخواه هستند، آزادی‌های همسرشان را محدود نمی‌کردند. اما بعد از ازدواج، خانم حق ندارد، خانه برادرش برود و با پسر عمویش احوالپرسی کند. مردانگی و تعصب، جای آزادگی و روشنفکری را می‌گیرد و روزگار آن دختر سیاه می‌شود.

نقار و کدورت، زندگی را بر طرفین تلخ می‌کند و هر چه بر عمر زناشویی بگذرد، این توقعات بیشتر می‌شود و ارزش و شخصیت ایده‌آلی همسران برای یکدیگر پایین می‌آید، تا جایی که از هم متنفر می‌شوند و زمزمه طلاق و جدایی، جای ترانه‌های عشق و وصال را می‌گیرد.

در این مسیر مربیان فرهنگ مملکت، به علت آنکه مهم‌ترین مسأله حیاتی را به جوانان نیاموخته‌اند و آنها را با واقعیات زندگی آشنا نکرده‌اند، مقصرند. در شرق و جهان سوم به لطف استعمارگران و دایه‌های دلسوزتر از مادر، مردم از همه چیز بی‌خبرند، به خصوص از علم و زندگی و آیین زناشویی. زیرا اگر علم زندگی را بدانند، آن وقت ممکن است، فرصت فضولی پیدا کنند. البته وقتی زن و شوهر دائم دعوا داشته باشند و مسائل کوچک زندگی آنها را سرگرم کند و هر کس در کار خود معطل باشد و راه و رسم زندگی را نداند، دیگر به این مسایل نمی‌پردازند.

ملتهای از ما بهتر، همه وسایلی زندگیشان را، حکومت و سرویسهای خصوصی تأمین می‌کند. خانم خانه، رفت و روب نمی‌کند، رخت نمی‌شوید، بچه‌داری نمی‌کند، غذای مفصل نمی‌پزد، فراغت دارد، مطالعه می‌کند، در اجتماعات شرکت می‌کند، در سیاست دخالت می‌کند و به تمام معنی زنده است.

همسر بیچاره من بیست سال است، در ترافیک بین آشپزخانه و اطاق پذیرایی در رفت و آمد است. فرصت ندارد، یک صفحه کتاب بخواند. مادران شما چطور؟ اگر جوانانی پیدا شوند، که فراغتی داشته باشند، خطوط پیش ساخته سیاستهای استعماری آنها را با "ایسمهای" استفراغ شده غربی، کتابها و مرامهای از محتوی خالی چنان سرگرم می‌کنند، که نمی‌توانند، بفهمند، اطراف آنها چه می‌گذرد.

می‌دانم این سخنان نه تنها اثر مثبتی در زندگی من و شما و ملت بدبخت ایران ندارد. بلکه ارباب می‌شوند و می‌رنجد و مستی خاک به دهان من می‌کوبد و به آزار شما می‌پردازد، ولی اگر نگوییم به شما خیانت کرده‌ام. ترسو هستم اما خیانتکار نیستم. این سخنان را با کسی در میان مگذارید، که مزاحمتان می‌شوند. فقط خودتان بدانید که اگر از آیین زندگی بی‌خبر بمانید، به کشورتان خیانت کرده‌اید. اگر خانواده را، مرکز نبرد و جدال بکنید، از امور مهم زندگی عقب می‌مانید. وقتتان را به بطلت نگذرانید. مطالعه کنید و آگاه بشوید. در سیاست مطلقاً دخالت نکنید، که همه خطوط سیاسی آلوده است.

به اینجا که رسیدم این سوال برایم پیش آمد "آیا در طول تاریخ هیچ انسانی از منافع خود، در راه خیر جامعه نگذاشته است؟ و اگر جواب این سوال منفی است، پس چرا تاریخ از شخصیت‌های برجسته انقلابی و مصلحین بزرگ و پیامبران پاک و فداکار به نیکی، یاد می‌کند و نشان می‌دهد که آنها خودشان را فدای دیگران کرده‌اند؟"

برای این سوال دو جواب باید بدهم، که هر دو در معنی یکی است. فداکاران تاریخ دو دسته بوده‌اند:

الف- گروهی به خدا و عالم غیب و بقای روح پس از مرگ و ابدیت، عقیده داشته‌اند و به خاطر سعادت جاوید در زندگی بعد از مرگ، در این دنیا، خود را نادیده گرفته و رنج خود و راحت یاران طلبیدند.

ب- دسته‌ای دیگر به علت جاه طلبی شدید و غرور فوق‌العاده انقلابی شدند. زیرا نمی‌خواستند، که به صاحبان زر و زور تملق بگویند، تا به مقامی برسند و این بنده در جوانی به چنین کسالتی مبتلا بودم.

همواره حدیث نفس می‌کردم و می‌گفتم: "مثلاً مقامی که با فرمان ملوکانه به من بدهند، مقام نیست. زیرا باید ذلت تملق را بپذیریم، تا شاه به من عنوانی بدهد. پس من باید با شاه بجنگم، او را از تختش پایین بکشم و به جای او بنشینم و بر دیگران فرمان برانم و چون در این زمینه به تفکر می‌پرداختم به یکباره متوجه می‌شدم، که ابرقدرتها از رژیم ایران پشتیبانی می‌کنند و من باید برای انقلاب یا مبارزه و کودتا، به اصطلاح چراغ سبزی از انگلیس یا آمریکا بگیرم، تعهدی بدهم، آنها مرا کمک کنند، تا به مراد خود نائل شوم. این فکر مرا سرد می‌کرد، چه فرق می‌کند، من می‌خواستم بندگی نکنم. اینکه از بندگی پست‌تر است.

"تعهد خدمت به بیگانه سپردن" و "منافع خود را به دیگران بخشیدن" و "دوست را به خاطر دشمن آزدن" از جوانمردی دور است. پس، مرگ بر جاسوسان بیگانه. به یکباره دست و پایم یخ می‌زد و سرجایم می‌نشستم. تا جایی که به آن حد از آگاهی رسیدم، که حبّ مقام را از دل بیرون کنم و به دنیای درون خود بپردازم.

به مردی برخورد کردم که با روشن‌بینی، گفت: "خوشبختانه در سرنوشت تو وزارت و وکالت نمی‌بینم" و این برخورد زمانی بود، که می‌خواستم، با رأی مردم، به مجلس شورای ملی راه پیدا کنم و امروز که هجده سال از آن ماجرا می‌گذرد، خدا را شکر می‌کنم، که پیش‌بینی آن رادمرد عالم انسانیت، آن شخصیت روحی عظیم‌الشأن، درست از آب در آمد و بعد از بیست و هفت سال خدمت مقدّس معلّمی، یکسال است، که بازنشسته شده‌ام و باز هم به خدمت فرهنگی خود ادامه می‌دهم.

اگر بخواهیم عجولانه نتیجه بگیریم، می‌گوییم: "پیامبران از مصلحین مادی و دنیاپرستان خودخواهترند، که به قصد رسیدن، به مقامات عالی و منافع برتر، دست به فداکاری و اقدامات انقلابی می‌زنند."

مردان دنیا پرست و جاه طلب، برای رسیدن به مقامات زودگذر دنیوی، فداکاری می‌کنند و انبیای الهی، برای رسیدن به سعادت جاویدان. آن‌ها می‌خواهند، خداگونه بشوند. لذا به سلطنت دنیا قانع نیستند.

قرب جوار حق را می‌جویند، نه پست ریاست جمهوری. ایکاش، عالم پس از مرگ، راست باشد و روح بعد از مرگ، زنده بماند، تا انسان به خاطر ارتقا و خوشبختی در آن جهان، از منافع مادی کوچک دنیوی، در راه دیگران بگذرد. اضافه می‌کنم، کلام یکی از عارفان را که شاید شیخ ابوالحسن خرقانی باشد، که فرمود:

"الهی ای کاش بهشت نمی‌داشتی، تا آنگاه معلوم می‌کردم، که بندگان خالص توکیانند." حسین ابن علی نیز فرمود: "بندگان خالص خدا، خدا را از ترس دوزخ، یا به طمع بهشت، عبادت نمی‌کنند" و این بنده با استفاده از پرتو آن امام همام عرض می‌کنم: "شخصیت‌های انقلابی تنها چنین بندگان هستند."

آری، این بندگانند، که شایسته‌امامت، رهبری و پیشوایی نسل جوان می‌باشند. این‌ها به راستی ایده‌آلند. انسان کامل زمان، یقیناً همینطور فکر می‌کند. مردی را دیدم، که از خدمت به دیگران و فداکاری لذت می‌برد و پاداش دیگری نمی‌خواست. حتی می‌گفت: "مرا به رضایت خدا چه کار! خدا بنده‌ای آفریده، مجبور است، از آفریده دست خود، راضی باشد. زیرا اگر بنده‌اش بد باشد، این نقص به خدا بر می‌گردد، نه به بنده. پس من برای تحصیل رضایت حق، نمی‌کوشم. من رضایت خاطر و آرامش دل خود را می‌جویم."

در جوابش گفتم: "خودت کیستی که طالب رضای خود هستی؟" گفت: "خدا"

این مرد به مقام وحدت رسیده بود و خود را از خدا جدا نمی دانست، که بخواهد برای قرب جوار پروردگار بکوشد. که گفته‌اند
"خواستن دلیل، بعد از ایصال به مطلوب قبیح است."

یار نزدیکتر از من به من است
وین عجب تر که من از وی دورم
چه کنم با که توان گفت که او
در میان من و من مهجورم

انسانهای خداگونه چنین فکر می کنند. چون وصل به خدایند. پس عین خدایند و خود را مسئول جامعه می دانند. همانطور که خدا مسئول بندگان خود می باشد.

نکند، این هم نوعی جنون باشد، که گفته‌اند: "المجنون"، کسی پیدا شود، خیالپردازی کند، خود را مظهر خدا بداند و مسئول خلق بعد از خوردن و خوابیدن بیفتد و همه وجود خود را وقف جامعه کند!!!

زمانی این بنده ناچیز، به این جنون مبتلا بودم و آثارش هنوز باقی است. به راستی خود و زن و فرزند را، بیچاره و مستأصل کردم. از آثار آن جنون نتایجی که به بار آورد اینکه، اگر اکنون دست زن و فرزندم را بگیرم و عریان از این کشور بیرون بروم، هفت صد و پنجاه هزار تومان بدهکارم. **(در آن زمان هر دلار امریکا برابر شصت تا هشتاد تومان ایران بوده. مصحح)** اگر می خواهید شما هم خر بشوید، خداگونه فکر کنید!!!

به همین دلیل گفته‌اند: "عاشقان حقیقی دیوانگانند" و امام حسین رأس رئیس این دیوانگان تاریخ است. آخر اینهم شد کار که آدم همه چیز خود را فدای جامعه کند؟!!!

نه عزیزان من، شما عاقل باشید، به جامعه خیانت نکنید، فداکاری پیش‌کشان. لازم نیست، که فدای دیگران بشوید. جامعه به شما می گوید: "ما را به خیر تو امید نیست، شر مرسان." در این صورت آدم خوبی هستید. زیرا اکثریت مردم خیرشان به دیگران نمی رسد هیچ، وجود مبارکشان نیز زیان بخش می باشد و اگر شما خیانت نکنید، در حقیقت خدمت کرده‌اید.

انسان نمی تواند بی عشق زندگی کند

می خواهم یکی از اسرار بزرگ زندگی انسان را با شما در میان بگذارم. این راز عجیب شاید انگیزه حوادث بیشمار زندگی انسانهاست. به ویژه در مسأله ازدواج و زندگی زناشویی، بزرگترین عامل دوری و نزدیکی زن و شوهر از یکدیگر و یا علل خوشبختی و بدبختی انسانهاست.

راستی می دانید انسان بدون عشق نمی تواند زندگی کند؟ و آیا به این حقیقت واقف شده‌اید، که عشق نوعی جنون است؟ در تعریف عشق سخنها گفته و بحثها کرده‌ایم. در این مقاله عامل عشق را به عنوان ویران کننده بنیان خانواده، به شما معرفی می کنیم. عشق زن و شوهر به یکدیگر موجب زحمت است و عشق هر کدام از این ها به دیگران نیز باعث گرفتاریها می شود.

یقین دارم، روزگاری بر قوم انسانی خواهد گذشت، که عشق را بشناسد و آیین زیستن را بیابد و راه سعادت را ببوید. اما امروز به راستی همگان در رنج و عذابند. زیرا نمی دانند و از حقایق زندگی بی خبرند. انسان به طور جبری، زندگی می کند. اما بهتر زیستن، یا چگونه زیستن، مهم است. گرفتاری هر کسی از نادانی او است و انسان خود آگاه و خردمند، سعادت‌مند است. بدون اینکه ادعای فهم و دانش بکنم، به حقیقت می گویم، که من سعادت‌مند هستم و از خدای خود راضی و شاکرم. هر چه فکر می کنم، مشکلی که مرا بیازارد در زندگی من نیست. در حالی که یقیناً کسانی که هم‌دوره و هم‌طراز من هستند، از نظر مادی بسیار بر من برتری دارند و من به راستی خیلی کم روزی هستم.

چون این مقاله راهنمای جوانان در امر ازدواج و زندگی است، ناچارم بگویم: همین لحظه که این مطالب را تقریر می کنم، مبلغ زیادی بدهکارم و در برابر این وام سنگین هیچ تضمین و تأمینی ندارم. این مسأله را از این جهت مطرح کردم، که اظهار رضایت مرا از زندگی، از دیدگاه خودتان بررسی نکنید و چنین نپندارید، چون من از نظر مادی تأمین هستم، از زندگی راضیم. من می خواهم بگویم، داشتن پول، سعادت نمی‌آورد و نبودنش موجب بدبختی نیست. سعادت و شقاوت، جنبه روانی و درونی دارد و خودش نوعی احساس است، که دانایان و انسانهای پر قدرت و با اراده و خردمند، قادرند که این احساس را در نهاد خود برانگیزند و شادمان زندگی کنند.

گفتم که عامل سعادت یا بدبختی هر انسانی، عشق است. عشق را باید شناخت و راه رو به رو شدن با او را فهمید. عشق نوری است، در نورافکن مغز آدمی. باید دید چگونه زوایای تاریک زندگی و قلب خودمان و دیگران را با این نور مقدس روشن کنیم. اشتباه نکنید، این نور همواره سعادت آفرین و روشن کننده نیست. گاهی تبدیل به آتش سوزان می شود و حیثیت و خانمان آدمی را به باد فنا می دهد. عامل عشق و منبع آن در نهاد آدمی، خویشتن دوستی است، که از حسّ عشق و محبت و جاذبه سرچشمه می گیرد. اگر فراموش نکرده باشید، کلّ حرکات حیاتی انسان یا هر پدیده‌ای را به سه بخش تقسیم کردیم: حرکت وضعی، حرکت انتقالی و حرکات تکاملی.

عامل این سه نوع حرکت عشق است. یعنی همان خویشتن دوستی و حبّ بقا و حسّ صیانت ذات. خود را دوست می داریم، لذا بر گرد وجود خود می گردیم (حرکت وضعی). خود را دوست می داریم، لذا وابستگان خود را دوست می داریم و برای لذت و بقای خود بر گرد وجود دیگران، می گردیم و خود را فدای دیگران می کنیم (حرکت انتقالی). خود را دوست می داریم و میل داریم تکامل پیدا کنیم و بینهایت شویم. لذا به خداوند عشق می‌ورزیم و حرکت تکاملی انجام می‌دهیم (حرکت تکاملی).

چه نادانند آنان که می گویند: "ما خود را فدای دیگران یا نثار الله می کنیم و شهید می شویم." آنها غافلند و نمی دانند، که انگیزه فداکاری آنان یا علت خداپرستی ایشان، خودخواهی و خویشتن دوستی است. آیا پدر و مادر، فرزندان را به خاطر خود فرزندان دوست می دارند، یا برای رضای دل خودشان؟ آیا همسران و دو نفر عاشق و معشوق هر کدام دیگری را برای خودش دوست می دارد، یا می خواهد همسر خود را فدای خویشتن کند؟ دو اصل تنازع بقا و تعاون بقا، که قانون طبیعت می باشد، پاسخ این سؤال را می دهد. هر موجودی می‌جنگد، که دیگران را بخورد و فدای خود کند، تا باقی بماند و در عین حال و در طی نزاع زندگی، دیگری را دوست می دارد و به او خدمت می کند، برای آنکه، از او خدمت بگیرد و محبت ببیند و باقی بماند.

می دانم، که چهره کریه و تلخ زندگی را به شما نشان دادم و رسیدن به این واقعیت شما را آزاده خاطر و افراد پر مدعا را عصبانی می کند. آن ها که نزد معشوقشان هزاران ادعا کرده و دروغ و لاف بافته‌اند و خود را فداکار و جوانمرد و در عشق، وفادار گفته‌اند. درباره این دروغگویان قبلاً صحبت کردیم و نیازی به تکرار نیست. در اینجا می‌خواهم، بگویم:

"عشق را نمی توان از انسان و زندگی جدا کرد." زن و شوهر یقیناً برای مدت زمانی خیلی گرم و در طول زندگی گاه گاه به هم عاشق می شوند و این عشق موسمی گاهی به سراغ آنها می‌آید و دلشان را گرم می کند. ولی خودشان می دانند، که کافی نیست و باز نیاز به عشق دارند. از نظر فیزیکی عامل عشق، اختلاف پتانسیل الکتریکی و اختلاف سطح مغناطیسی است. آن کس که ضعیفتر است و نیرویش کمتر، به آنکه قویتر است و نیرویش بیشتر، عشق می‌ورزد. پس همواره عاشق ضعیفتر و معشوق قویتر است.

زمانی می رسد، که بر اثر تماس و وصال، عاشق و معشوق از نظر الکتریکی مسطح می شوند. این است، که بعد از تماس جسمی و ارتباط جنسی که عاشق و معشوق روابط بدنی پیدا می کنند، هر دو اشباع می شوند و به علت هم سطحی و هم نامی یکدیگر را دفع می کنند و از هم فاصله می گیرند. مدتی که می‌گذرد چون به حال عادی بر می گردند و عاشق، یعنی آن کس که ضعیفتر است، امواج مغناطیس و سیاله‌ها را از دست می دهد، باز احساس ضعف و کمبود می کند و بر اثر اختلاف پتانسیل الکتریکی، به سوی معشوق جذب می شود، اظهار عشق و تمنا می کند و بر اثر تمرکز فکری و تلقینات، معشوق را به سوی خود متوجه و متمایل می سازد و در دل او به هر حيله، رهی می کند.

گاه با خنده و ناز و غمزه و ادا و گاه با اظهار نیاز و شکستگی و اشک و آه و عاقبت، پیام خود را به گوش جان معشوق می‌رساند. نغمه عشق را زمزمه می کند و معشوق را تحت تأثیر قرار می دهد و او را به سوی خود می کشد و هر چه معشوق پا به فرار بگذارد، بیچاره موفق به نجات خود نمی شود. اگر معشوق را رها کند، معشوق به دنبال فرد قویتر و زیباتر و جذابتر و پر انرژی‌تر خواهد رفت و عاشق را در کوچه و بازار هجران، حیران و سرگردان رها خواهد کرد.

عاشقان بدانند که نباید ناز کنند، بلکه همواره باید نیاز بیاورند و معشوق را پرستش کنند و او را به خود متوجه نمایند. در خداپرستی نیز بندگان حقیقی چنین‌اند و از این قاعده پیروی می کنند. آنقدر عجز و لابه می کنند و نیاز می‌آورند تا ذات اقدس الهی را به خود

متوجه کنند. قهر و دوری و ناز و ادا و اوقات تلخی، عاشق را از معشوق فرسنگها دور می کند. می دانم، که این گدایی و نیاز مشکل است. اما در مکتبهای روحی، عامل و وسیله تطهیر اخلاقی، همین گدایی و اظهار نیاز است. آن کس در مکتب روحی می تواند همه توجه پرتویخش را به خود جلب نماید، که بیشتر تواضع کند و نیاز بیاورد و زانوی پرستش به زمین بزند. بیدار باشید، که معشوق سرسخت، خودخواه، متکبر و خونخوار است و تقصیری ندارد. زیرا او نیز به معشوقی توجه دارد و به قدرت مافوق دل بسته است، که جدایی از حضرت معشوق و عطف توجه به عاشقان، برایش طاقت فرساست.

اگر عاشق می شوید نباید ناز کنید، که معشوق مثل یک شاهین بلند پرواز است و عاشق کبوتری کوچولو. اگر کسی همین یک حرف را بداند، سعادت مند می شود و همیشه معشوقش در کنار او هست. با امواج الکتروسیسته مغزی، توجه معشوق را به خود جلب کنید و این همان سحر و جادو است و هیچ چیز بهتر از محبت و اظهار عشق و شکستن غرور برای جلب توجه معشوق نیست.

این درس زندگی است که به شما می دهم و فرمول سعادت است. به همسران خود توجه کنید و با تمرکز قوای دماغی و القای نیروی محبت و جاذبه، همسران را ناخودآگاه به سوی خود، جذب نمایید. هرگاه همسر شما به کس دیگری عاشق شد، از او نرنجید، خود را ملامت کنید و این دلیل ضعف شماست. زندگی میدان مسابقه است. آن کس در این مسابقه برنده می شود، که داناتر و قویتر باشد و قوانین حیات و فرمولهای الهی جهان را بهتر بشناسد و به کار ببندد. هر کاری در دنیا قاعده‌ای دارد.

عشقبازی و ازدواج نیز بدون قانون و قاعده نیست. گفتم که انسان بی عشق نمی تواند زندگی کند. مقصودم این است، که انسان ضعیف است و به قویتر از خود محتاج است. و این حال در همه زمانها و مکانها مصداق دارد. در تمام لحظات حیات به عشق نیازمندیم. هیچ کس نمی تواند تعهد بدهد، که یک فرد انسان را برای همیشه دوست بدارد. پس تعهد ازدواج، پیمان عشق و دل بستگی نیست، پیمان همکاری برای زندگی است. زن و شوهر هر کدام جداگانه معشوق دارند، آن هم نه برای همیشه، بلکه در طول زندگی پنجاه سال، مرتباً معشوق جدید می گیرند و شاید در یک روز این معشوقها چندبار عوض شوند. زیرا انسان بی عشق نمی تواند زندگی کند.

زن و شوهر همواره عشق خود را از یکدیگر پنهان می کنند و حاضر نیستند صادقانه راز خود را در میان بگذارند و این یکی از علل بزرگ بدبختیها، ناکامیها و اختلافات زناشویی است و بهتر است، که بگویم، این عشقها و پنهان کردن این اسرار از یکدیگر، موجب کسالتهای روانی خواهد شد. همواره در هراس و دلهره به سر می برند، نکند همسر آنها از رازشان باخبر شود و باید به آنها حق داد، که نمی توانند، راستگو و یک رو باشند. زیرا شرایط زندگی و سنتهای اجتماعی و عقب ماندگی فرهنگی و پایین بودن سطح افکار اجازه نمی دهد، که مردم آزادی فردی داشته باشند و به هوای دل خود زندگی کنند. مردم عقب مانده و بی فرهنگ در کار یکدیگر فضولی می کنند. روزگار یکدیگر را با مداخله در کار هم، سیاه و ناگوار کرده اند. زن و شوهر هر کدام جداگانه دنبال عشقشان هستند. اما متأسفانه هیچکدام دیگری را در عشق ورزی به دیگران و زندگی کردن بر طبق آمال و افکار خود آزاد نمی گذارند. هر دو مزاحم یکدیگرند.

به ویژه در مشرق زمین و به اصطلاح سیاسیون در جهان سوم و شاید مخصوصاً در ایران، مردها از آزادی بیشتری برخوردارند و به قول یکی از حضار محترم: "خانواده ها بر قاعده غلط پدر سالاری زندگی می کنند". گو اینکه در همین ایران، ظرف نیم قرن اخیر بر اثر مبادلات فکری و فرهنگی بین شرق و غرب افکار فرنگی مآبی و تقلید از غربیان، پاره ای از خانواده‌ها را منقلب کرده و آزادی بی حد و حصری نصیب خانمها شده است. اما تعداد اینگونه افراد و خانواده‌ها نسبت به جمعیت ایران ناچیز است.

پس این واقعیت را باید قبول کرد، که هر انسانی به عشق نیاز حیاتی دارد و زن و شوهر نمی توانند، برای همیشه و تا آخر عمر، عاشق و معشوق یکدیگر باشند و باید به دیگران آموزش داد، که این واقعیت را بپذیرند و بی جهت مزاحم یکدیگر نشوند و زندگی را بر خود ناگوار نسازند. گرچه می دانم گذشت زمان باید این مشکل زندگی را بر مردم ایران حل کند و با حرف و آموزش نتایج مطلوب عاید نمی شود.

همسران خود را در عشق ورزیدن به دیگران آزاد بگذارید و از سوء ظن و بدگمانی نسبت به همسر خود بپرهیزید. تطهیر روحی و اخلاقی داشته باشید و بیماری حسادت و سوء ظن را به روان خود راه ندهید. نیازهای بشری را فراموش نکنید و از همسران توقع

نداشته باشید که مانند فرشتگان افسانه‌ای بی‌خور و خواب و خشم و شهوت زندگی کند. بدانید که همسر شما نیز مانند شما همه نیازهای طبیعی و بشری را دارد و چه بخواهید و نخواهید به دنبال نیازهای طبیعی خود خواهد رفت.

همانطور که قبلاً نیز تذکر دادم و در سایر درسها گفته‌ام، اگر می‌خواهید، که همسرتان هشتاد در صد به شما تعلق داشته باشد، که البته این رقم بسیار بزرگ است، باید شما بیش از صد در صد به او توجه کنید. همه قوای روحی و دماغی و مغناطیسی خود را بسیج کنید و همواره با نورافکن عشق و محبت او را در تور نامرئی مغناطیسی روحی خودتان محصور و محبوس سازید. همه عشق خود را به پای او بریزید، تا او مثلاً "پنجاه در صد قلب خود را به شما اختصاص بدهد و یقین دارم، در این معامله زیان نکرده‌اید. اگر یک زن بتواند نصف وجود شوهرش را به خودش متعلق کند باید او را زنی موفق و کامروا دانست و همانطور که در ابتدای این مقاله گفتم، این سخنان عقیده حکمت‌نویس نیست و برای همه زمانها و مکانها و ملیت‌ها و نژادها صدق نمی‌کند، مخصوص این زمان و کشور ایران است.

البته اصول کلی همین است، که در همه دورانها عاشق، باید به معشوق توجه کند و با نیروی روحی و دماغی خود، او را تسخیر نماید. چه بسیاری خانواده‌هایی که بر اثر نداشتن روش زندگی و راه عشق ورزیدن، موجب بدبختی خود و فرزندان‌شان شده‌اند. درباره سه نوع حرکت عشقی انسان که مکرر دربار آن سخن گفته‌ام. فکر کنید و بدانید یک انسان نمی‌تواند همه عشق و ایمان و توجه خود را به فرد دیگری اختصاص بدهد. انسان به خودش عشق می‌ورزد، به دیگران عشق می‌ورزد و به وجود کل و بینهایت نیز عشق می‌ورزد، که کامل بشود. این حرکات طبیعی انسان است.

زمانی که یک فرد انسان یا معشوق شما و یا کسی که به شما عاشق است، به یک گل یا به یک بره آهو توجه پیدا می‌کند، در همان لحظات قسمتی از نیروی عشقی خود را به این معشوق جدید اختصاص داده، پس سهم شما کمتر می‌شود. آیا می‌توان کسی را مجبور کرد، که به هیچ یک از مظاهر حیات و جلوه‌های جهان توجه نکند و عشق نورزد، کور و کر گوشه‌ای بنشیند و به یک فرد به خصوص فکر کند؟ و اگر چنین کند آیا بیمار روانی نیست؟ انسان به کار و کسب خود علاقمند است، به اتوموبیل خود عشق می‌ورزد، خانه‌اش را دوست می‌دارد به دوستانش محبت دارد، همسرش را نیز دوست می‌دارد.

نیروی روحی انسان که از طریق حسّ عشق و محبت و جاذبه مصرف می‌شود، در کانالها و سیمهای مختلف قرار می‌گیرد و به اصطلاح اهل تکنیک، مصرف کننده‌های بسیاری در مسیر خود دارد. قویترین مصرف کننده می‌تواند، برق بیشتری را به خود اختصاص بدهد و معشوق واقع بشود. از همین جا نامگذاری انواع محبت‌ها و ارادتها و عشقها، پیدا می‌شود و "عشق" به آن حالی می‌گویند، که از نظر ارادت و محبت، قویترین است. اما هیچ گاه صد در صد نخواهد بود. خوشا به حال کسانی که قوی‌ترین حال عشقی خود، با بیشترین ارادت قلبی را به وجود بینهایت و حق متعال اختصاص می‌دهند و آنها سعادت‌مندانند و این نیز از جبر عالم و تقدیر الهی بیرون نیست. سرنوشت باید ایجاب کند، تا انسانی به چنین کمالی نائل شود.

در جهان تعداد عرفا و دوستان خدا همواره اندک بوده است. اگر شما متوجه شدید، که همسرتان به خدا عشق می‌ورزد، بدانید او می‌تواند همسر خوبی برای شما باشد. تنها عارفان راستین، راه و رسم زندگی پاکیزه را به خوبی می‌شناسند و به قول حافظ از آنها امید وفا نداشته باشید.

وفا زکس مطلب گر سخن نمی‌شنوی به هرزه طالب سیمرخ و کیمیا می‌باش

حافظ نمی‌گوید همه افراد انسان به خصوص آدمها در عشق بی‌وفا هستند. شاید منظور او از همه کس، مردم هوی پرست و خدا ناشناس می‌باشد، که البته بی‌وفایند. این حکم کلی غلط است، که بگوییم، در زمین آدم وفادار و عاشق پیشه و صادق وجود ندارد و اگر کسی چنین عقیده‌ای داشته باشد، دچار عقده روانی است، در عشق شکست خورده، از معشوقهای متعهد بی‌وفایی دیده و تجربه زندگی این درس را به او آموخته که:

وفا زکس مطلب گر سخن نمیشنوی به هرزه طالب سیمرخ و کیمیا می‌باش

این بنده در زندگی، عاشقان حقیقی و یاران وفادار بسیار دیده‌ام. پس فرمایش جناب حافظ را توجیه می‌کنم، که مقصود حضرت ایشان، عارفان و خداشناسان نبوده است. منظورش به قول قرآن، عوام کالانعام است، که در زمره جانورانند و باز باید، این سخن را

تصحیح کرد زیرا بین جانوران، حیوانی به نام سگ می شناسیم، که حضرت ایشان از بسیاری از اقطاب و مدعیان تخت پوست، وفادارتر است و لایق ستایش.

آگاه باشید، که خداوند، صفات خود را در انسانها و موجودات قرار داده و همه موجودات جهان ذرات وجود خدایند و نباید به هیچ موجودی با دیده حقارت نگریست. باید همه را دوست بداریم و بدانیم، که در فلسفه جهان/خدایی، وحدت، هیچ موجودی بد و کثیف و زشت نیست و اگر با دیده وحدت بین به جهان نگاه کنیم، به قول حاج ملا هادی سبزواری (اسرار) جز خدا در نظر ما جلوه‌گر نخواهد بود. به شرط آنکه به مقام معرفت و رضا و تسلیم رسیده باشیم.

دیشب در عین مستی چشم رضا گشودم دیدم که آفرینش سر تا به سر خدا بود

ما در این بحث و مقاله درباره ازدواج و روابط زن و شوهر سخن می گوئیم. فعلا باید به اصطلاح خودمان کثرتی حرف بزنیم و لحظه‌ای چشم وحدت بین را ببندیم، تا بتوانیم واقعیات زندگی را بررسی کنیم و شما را کم کم به سوی جهان درخشنده وحدت و نور حقیقت، سوق بدهیم.

زن و شوهر دنبال عشق می گردند و چون عشق را در وجود یکدیگر نمی یابند بهانه جویی می کنند.

مکرر گفتیم، انسان بدون عشق نمی تواند زندگی کند و چون قبل از ازدواج، عشق را در وجود یکدیگر می دیدند و بعد از ازدواج به اشتباه خود پی می برند، به علت عدم آگاهی، علت سردی و دلمردگی خود را در همسر خود می بینند و هر کدام به نحوی، دیگری را متهم می کند. از اینجا باز هم پای فریب و تزویر و دروغ در زندگی زناشویی، باز می شود. هر یک از همسران، دیگری را مزاحم و مانع سعادت خود می پندارد، راز خود را از یکدیگر می پوشانند و هر کدام به دنبال هوای دل خود می روند و چون هدایت نشده‌اند و به مقام و مرتبه خود آگاهی نرسیده‌اند، باز هم از عشق و راه عشق و معشوق حقیقی بی خبرند. روز به روز زندگی بر آنان سخت می شود و راه برگشت ندارند. توقعات روز افزون و وارونه جلوه دادن این توقعات از یکدیگر، زندگی را بر آنان ناگوار می کند. کم کم به خیانت و بی وفایی روی می آورند و گناه خیانت خود را به عهده یکدیگر می گذارند و به راستی، خود را می فریبند. سخن از طلاق و جدایی به میان می آید و دردسر بستگان و فرزندان خانواده شروع می شود و چون از حقایق بی خبرند و درس زندگی نخوانده‌اند از اثرات شوم رفتار ناپسندشان، روی فرزندان غافلند و ناخودآگاه جنایت جبران ناپذیری را مرتکب می شوند. فرزندان، باهوش خداداد، ناظر خیانت و بلهوسی و زورگویی و تجاوزات پدر و مادر خود هستند. در نتیجه عقده‌ای بار می آیند و کینه پدر و مادر را در دل می گیرند.

در اینگونه خانواده‌ها اثری از شرافت انسانی و اخلاق آدمیت، دیده نمی شود و به راستی دشمن جان خودشان و فرزندانشان هستند. در شرق به خصوص در ایران، مردها از آزادی فراوانی برخوردارند و کاملا از این آزادی سوء استفاده می کنند و چون زنها از نظر دینی و سنتهای اجتماعی محدودند و قدرت ندارند، که بر مردان غلبه کنند، ناچار به حیله و تزویر دست می زنند و برای احقاق حق خود از مردان به دسیسه می پردازند. به خرافات، فال قهوه و رمال و فال بین، متوسل می شوند و از سحر و جادو مدد می گیرند. اختلافات خانوادگی همواره به زیان زنان تمام می شود. زن ایرانی اگر بیوه بشود و طلاق بگیرد، در درّه بدبختی سقوط کرده است. به همین علت زنان ایرانی در خانواده‌ها رنج بسیاری را متحمل می شوند و از طلاق و جدایی متنفرند و به عکس، مردها همواره طلاق را نوعی سعادت و آزادی می دانند.

هیچ حکومتی در ایران برای احقاق حقوق از دست رفته زنان، اقدام مثبت و چشمگیری نکرده است. در دوره سلطنت پهلوی، اقدامات بسیار محدود و خامی به نفع بانوان صورت گرفت. اما بیشتر به زیان زنها تمام شد. زیرا اعطای حقوق به زنان با رشد عقلی و اجتماعی آنان هماهنگی نداشت. حق تحصیل دانش و رفتن به دانشگاه به زنان ایران داده شد و رضا شاه با همه مخالفت طبقه روحانیون، راه را برای تحصیل زنان باز کرد و البته جای قدردانی دارد. اما در فرهنگ ایران مقام زن شناخته نشد و مرد ایرانی هنوز حقوق زن را به رسمیت نشناخته. جامعه ایرانی رشد و تکامل طبیعی نیافته و بر اثر مبادله فرهنگها، اصالت و روش متین طبیعی خود را از دست داده است. در این ناهماهنگی و تشّت، اثر دست استعمارگران را به خوبی می بینم. روی هم رفته رشد بی رویه فرهنگ ایرانی و اعطای حقوق اجتماعی به زنان، بنیان خانواده‌های ایرانی را متزلزل کرده است. مردها هنوز سنتی هستند و زنها به خیال

خودشان داخل آدمها شده‌اند و حقوق اجتماعی به دست آورده‌اند. سطح توقعات بالا رفته و امکانات بسیار کم است. یک انقلاب فرهنگی صحیح و بنیادی در ایران صورت نگرفته و آنچه به عنوان حقوق اجتماعی به زنان داده شده، بسیار صوری و مصنوعی بوده و با تکامل اجتماعی جامعه ایران هماهنگی ندارد. جامعه ایران زیر نفوذ خطوط و عوامل مختلف، همواره متشتت است و پیشرفت موزونی ندارد. دین و مذهب و سنتهای عربی که به هیچ وجه با روحیه ایرانی توافقی ندارد، از یکطرف، عقاید مذهبی و ملی و سنن باستانی که در روح و خون ایرانی جای دارد، از طرف دیگر و اخلاق صنعتی جدید اروپا و دانش و تکنولوژی و خصوصیات علوم جدید، نیز از عوامل مهمی است، که برای ساختن شخصیت ملت ما و تدوین فرهنگ جدید به کار می رود.

از همه مهمتر اختلاف زبان و فرهنگ بین اقوام ایرانی است، که یکدست و هماهنگ نیست. عرب، فارس، گیلک، ترک، کرد، بلوچ و اقوام متفرقه دیگری، که از مغولستان و هندوستان به این آب و خاک آمده‌اند، فرهنگ ناهماهنگ و متشتتی را به این کشور تحمیل نموده است. هر یک از این اقوام، آداب و سننی در امر ازدواج دارند، که در حقوق زنان بی تأثیر نیست. دولت مرکزی که همواره عامل استعمار و دست نشانده بیگانگان بوده است، هیچ گاه موفق به برنامه‌ریزی صحیحی برای یک انقلاب فرهنگی و بنیادی در این کشور نشده است. قاجاریه که اصلاً "نمی دانستند، چه وظیفه و رسالتی به عهده دارند و رضاشاه خیلی دیر متوجه شد، که ایرانی است و باید به فکر وطن خود باشد. پسرش محمد رضاشاه طی سی و هفت سال سلطنت، تقریباً اواخر حکومتش می خواست به فکر خود عمل کند. زیرا مدتی بود که از زیر بار نفوذ انگلیس خارج شده بود و استعمار آمریکا را پذیرفته بود و این اواخر می خواست با آمریکا بازی کند، که بر سرش آن آمد، که قبلاً" بر سلسله قاجار و بر پدرش رضاشاه گذشته بود.

پس می توانیم بگوییم از دوره صفویه به بعد، جز چند سال آخر حکومت محمدرضاشاه، هیچ دولت و سلطنتی در ایران موفق به برنامه ریزی صحیح نشده است و هر حکومتی را که بیگانگان بر ما تحمیل کنند، اولاً" نمی گذارند رشد پیدا کند، ثانیاً باید به ترمیم خرابیها پردازد و موفق به برنامه‌ریزی اقتصادی و فرهنگی و سیاسی نخواهد شد.

مصلحین بزرگ در این عصر به فکر سعادت و نجات قوم انسان و همه مردم جهانند. زیرا در این عصر، چنان اقوام زمین به هم متصلند، که نمی توان برای سرنوشت یک ملت بدون در نظر گرفتن اوضاع و احوال ملل دیگر، برنامه‌ریزی نمود. به فکر نجات جهان باشید. همانطور که اصلاح یک فرد بدون اصلاح خانواده او و اصلاح یک خانواده بدون اصلاح جامعه، تقریباً" غیر ممکن است، اصلاح امور یک کشور نیز بستگی به صلح جهان و تحولات همه ملتها دارد.

تعویض مهره‌های یک حکومت برای پیکره بیمار جامعه، به منزله قرص مسکنی است، که به بیماری بدهند. مصلحین و متفکرین می دانند که برای اصلاح یک کشور، عوض کردن چهار مهره فاسد تأثیر عمیقی نخواهد داشت. آنها که به فکر کودتا یا عوض کردن چهره‌ها هستند، اصلاح طلب نیستند، جاه طلبند. خودشان می خواهند به حکومت و آلف و الوف برسند و شما باید از راه اصلاح فردی و بیدار کردن دیگران، برای رنسانس و تحول عمیق اجتماعی قدم بردارید.

ضمناً" باخبر باشید، که ایرانیها هیچ گاه زمینه اصلاحی ندارند. همه به فکر خود هستند و متأسفانه راه خدمت به خود را نیز بلد نیستند. فردی زندگی می کنند و احساس مسئولیت اجتماعی ندارند. مرا متهم به بدبینی نسبت به هموطنان خودم نکنید. این قضاوت نتیجه سی سال تحقیق و مطالعه و تجربه است. به کارهای جمعی هموطنان خود معتقد نباشید. ایرانیها کار اجتماعی و گروهی بلد نیستند و به تعهدات و پیمان خود وفادار نخواهند ماند. هر ایرانی در هر برنامه ای که قدم بگذارد، اول به فکر خیانت است و راه فرار را برای خود قبلاً تهیه می بیند. این نشان می دهد، که ایرانیان تا چه حدود شخصیت و اصالت و نجابت دارند و به فکر وطن خود هستند. من که مایوسم و هر حرکتی را به قول انقلابیون هر خطی را از ناحیه بیگانگان می دانم. امیدوارم که من اشتباه بکنم و تجربه شما از زندگی، خلاف این عقیده را ثابت کند. غرض این است که اختلافات خانوادگی و نابسامانی امور خانواده و زن و شوهر، بر اثر فساد اجتماعی و عقب ماندگی جامعه می باشد. اخلاق و سیاست و دین و اقتصاد و فرهنگ عمومی یک ملت، همه به یکدیگر مربوط است.

زنها چه نقشی در زندگی دارند

وقتی یک نفر کسی را دوست داشته باشد، در هیچ شرایطی او را رها نمی کند. حرف ما اینست که زن و شوهر در زندگی مشترک خود باید، با یکدیگر تطابق و در نتیجه آن، توافق کنند. زن اگر بخواهد می تواند مرد را عبد و عبید خود کند، زیرا زن مربی است و چون وظیفه مادری را خداوند به زن سپرده است، می بایست فرزندان خود، اعم از پسر و دختر را تربیت کند، و لازمه این امر آشنائی به ارشاد و راهنمایی است، که خداوند پیغمبری و ارشاد را در سرشت زن قرار داده است.

وقتی یک زن دانست چه وظیفه‌ای بر عهده دارد و مرد چگونه موجودیست و معمولاً هیچ مردی به تعهد خودش در مورد زنش عمل نمی کند، دیگر تکلیف خود را می داند و می تواند مرد را تسلیم خود سازد و این امر با صبر و تلقین و تبلیغ میسر است و نیز باید مکانیسم و انعطاف پذیری طرف مقابل را در نظر گرفت.

مثلاً یکبار در جریانی حکم (داور) واقع شدم و جز حقیقت مطلبی نگفتم. دوستی که مرا به عنوان میانجی انتخاب کرده بود، آزرده خاطر شد. زیرا انتظار داشت، که برای منافع او از حقیقت چشم پوشی کنم. من برای اینکه محبت او را جلب نمایم، سالهای متمادی درست وقت تحویل سال، زنگ خانه او را می زدم و او روی نشان نمی داد. بالاخره بعد از پانزده سال او را نرم کردم و بر سر مهر آوردم و او گفت: مدت پنج سال خانه‌ام را مجانی در اختیار بخشدار منطقه‌ای، که تو در آنجا بودی، گذارده بودم. تا علیه تو پرونده سازی کند.

پس هیچ گاه به خصوص شما خانمها، از محبت و خدمت خسته نشوید. هر چه شوهرتان سر سخت‌تر بود، شما ملایم‌تر باشید و هر چه بیشتر دیوانگی کرد، شما در عوض با محبت رفتار نمائید. بالاخره محبت شما او را تسلیم خواهد کرد. زنها باید این مسئله را نیز بدانند، که مردان پاک مثل "علامه طباطبایی" صاحب تفسیر المیزان و یا "حشمت السلطان" کمیاب و نادر هستند، لذا اگر زنی فوق‌العاده قوی باشد، شاید در سنین سی تا چهل سالگی بتواند همسرش را تسخیر و تسلیم کند.

ما اگر بتوانیم این شناخت را به پرتوجویان دختر مکتب بدهیم، یقیناً وظیفه خود را انجام داده‌ایم و اگر بخواهیم زنان این چنین قوی و با محبت شوند، باید روی یکایک آن‌ها کار کنیم و با کنفرانس مسئله حل نمی شود. معمولاً زنان با وفاتر و چشم پاکتر هستند و به راستی می توانم، بگویم، در طول زندگی کمتر خانمی را دیده‌ام، که به اصطلاح چشم چران باشد. در حالی که این خصیصه در میان مردان رواج دارد. ولی زنها می توانند، با امواج فکری و تله پاتی حصری به دور شوهر خود بکشند و از طریق دعا و توجه و توسل دوردور او را در کنترل محبت خود، داشته باشند.